



نانش دهید و ایمانش میرسید

(چند جستار در گسترهٔ ادب، تاریخ و تصوف)

سید طیب جواد



۱۳۹۵

نانش دهید و ایمانش می‌رسید

سید طیب جواد

به اهتمام: سید حشمت الله سروری

ویراستار: راستین

طرح پشتی و صفحه آرایی: رضا پارسا

نشر: انتشارات امیری

قطع کتاب: رقعی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

سال نشر: ۱۳۹۵ خورشیدی

شماره شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۱۲-۵۱-۸

حق نشر به نویسنده محفوظ است

یادداشت مهمتم

کتابی که در دست دارید، گزیده‌ای از نبشته‌های سید طیب جواد، سیاستمدار، نویسنده و شخصیت نام‌آشنای دیار ماست. آقای جواد؛ به رغم دیگر سیاستگران - که عمدتاً در بازی‌های سیاسی غرق اند -، به نوشتن و اندیشیدن وقت می‌گذارد و تا حال نبشته‌های خواندنی و مانایی از این قلم اقبال چاپ یافته است. از این که توفیق دست داده است که در گردآوری و چاپ این گزینه اهتمام داشته باشم، خرسندم و امید می‌نهم که آقای جواد همین‌سان نویسا بماند و اندیشه و ناگفته‌هایش را از راه نوشتار به جهان هدیه دهد، مزید بر این، الگویی باشد برای دیگر سیاستگران سرزمین مان که با وجود درگیر بودن با فعالیت سیاسی، اندیشه کردن و قلم‌فرسایی را از یاد نبرند و برای این مهم وقت هزینه کنند.

به آقای جواد سعادت و موفقیت می‌طلبم و چشم به راه نوشته‌های خوب ایشان هستیم.

یا حق

سید حشمت الله سروری

فهرست

۷.....	مقدمه.....
۱۳.....	تاریخ یهودیان افغانستان.....
۲۷.....	موخره‌ای بر نوشتار یهودیان افغانستان.....
۳۵.....	جوانمردی و رندی.....
۶۱.....	یکی دو سرود از فدريكو گارسيالورکا.....
۶۷.....	نانش دهيدواز ايمانش مپرسيد.....
۷۷.....	نسبيت فرهنگي و فمينيسم اسلامي.....
۸۴.....	جمع پريشان.....
۹۵.....	فشرده زندگينامه سيد طيب جواد.....

مقدمه

چراغی زیر دامان ادب از دیده می‌سوزم
بساط دل همین از سوختن گرم است دکانش
«میرزا بیدل»

اندری تارکوفسکی، فیلم‌ساز مثالی روس؛ فیلمی دارد به نام نوستالوژیا. این فیلم دربارهٔ عسرت‌ها و حرمان‌های انسان فرزانه در غربت سنگین روزگار جدید است. روایتی دیگر از عصر جدید چاپلین که در آن انسان‌ها کم‌کم جان شیدا و ذهن کنش‌گر خویش را به سلطه رو به فزونی ماشین می‌بخشند، در نوستالوژی تارکوفسکی، اما باید فرزانه‌ای چراغی را از این سوی سردابی به آن سویش، بی آنکه خاموش شود، ببرد. این حمل چراغ در ریتم کند بارها و بارها اتفاق می‌افتد و این حکایت نوستالژیست.

در آخر فیلم اما، قهرمان داستان بر فراز مجسمه سزار پس از سخنرانی پرشوری درباره ایده‌هایش، خویش را به آتش می‌کشد.

حکایت سید طیب جواد و فرزانه‌های همانند او شرح حال همین نوستالژیست. کسانی که وطن‌آبایی را ترک کرده‌اند و ترک نکرده‌اند. فرزانه‌گانی که علی‌رغم سال‌ها زندگی در غربت غرب، هنوز کلمات زبان مادری را به نیکویی می‌شناسند و در استفاده از آن‌ها عشقی وسواس گونه دارند. خواندن نوشته‌های شان چون الواحی روحانی دل نشین است، چرا که در سرداب عسرت چراغ دانایی را با عشق و وسواس به دست گرفته‌اند، سرما و تلخی سرداب را به جان می‌خرند تا پاسدار فضیلت باشند.

نخستین بار سید طیب جواد را از طریق ترجمه‌هایش از شعر غرب شناختم، ترجمه‌ها، بی هیچ اغراقی فوق‌العاده بودند. بعدها چند نوشته و گفتگو از او را خواندم، دل‌بستگی ام به او بیشتر شد. در آغاز حکومت کرزی شنیده بودم رییس دفتر اوست. وقتی رییس‌جمهور پس از شعر خوانی من گریست و مرا در آغوش گرفت، من در جستجوی او بودم، اما او با رییس‌جمهور نبود، وقتی من به کابل آمدم او سفیر شده بود. سفیری موفق و با تشخیص که ادبیات و فرهنگ سرزمین مادری را مثل سیاست روز می‌دانست. به چندین زبان زنده تکلم می‌کرد، از هر کدام ترجمه‌هایی داشت و در عین حال همراه با همسر گرامی اش، دل نگران کودکان افغانستان و تنهایی‌های مردم بامیان بود. بعدها فرصت همنشینی با او را یافتم؛ فرزانه تر از آن بود که تصور می‌کردم. ادبیات مدرن را خوب می‌شناخت و افغانستان را مثل شعر عاشقانه دوست می‌داشت، امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود، به قول بیهقی و البته هست و سال‌های سال بخیر بماناد. خیلی خوشحالم که بلاخره مجموعه‌ای از نوشته‌های او در کابل چاپ می‌شود. که هم می‌تواند او ودلمشغولی‌هایش را به همگنانش بشناساند و هم سرفصل‌هایی از روایت‌هایی مکتوم به اهل فضل عرضه می‌کند که درباره هر کدام می‌توان به تفصیل پژوهش کرد.

به طور مثال مقاله اول که درباره تاریخ یهودیان افغانستان است، سرفصل‌هایی از مبحث یهودپژوهی و همین‌طور جامعه‌شناختی افغانستان ارایه می‌کند، اینکه چطور ذهنیت یهودتباری در افغانستان شکل گرفته و آن را با تصور نژاد گرایی دیگری مقایسه می‌کند که بعدها در افغانستان رواج یافت و روایت رسمی شد. یا نوشته بعدی که درباره رسم دیرینه جوانمردی و سلوک رندی در تاریخ اجتماعی افغانستان است. چنانکه می‌دانیم فتوت نامه‌ها بخشی جدی از تاریخ فرهنگی مشرق زمین است، اینکه چگونه هر صنفی آداب نامه‌ای از فتوت داشته که لزوم آغاز به کار در آن صنف بوده است و در منطقه ما بازمانده عملی آن میراث تا دیرباز با نام های کاکه و داش و لوتی در جامعه باقی بوده است. آقای جواد، به‌خوبی این بحث را بخش بندی کرده است، هفت مبحث که زاویه‌های مختلف بحث را بررسی می‌کند و بعد به دو بحث جداگانه اما همانند می‌پردازد، بحث رندی و فصل سوم که درباره قلندران و ملنگان و بهلولان قلم می‌زند. شاید شایسته تر بود که این دو بحث را مقاله‌ای جداگانه می‌کرد، چرا که بحث فتوت به تنهایی بسیار مهم و در عین حال در این ایام نادیده گرفته شده است. دو بحث بعدی هم خیلی خوب اند، قصه تطور تاریخی رندی و بعد نقش اجتماعی قلندران و ملنگان و بهلالیل و چه بسا بشود به آن‌ها عقلای مجانبین را نیز افزود، جنونمندان که از فراوانی خرد و در بسیاری وقت‌ها از رندی خود را مجنون می‌نمایند تا همسخن خویش را گفته باشند هم از آفات ارباب سلطه در امان باشند. بحث سوم معرفی فدربیکو گارسیا لورکا، شاعر جاودانه زبان اسپانیایی و ترجمه دو سروده از اوست. هر دو سرود، به روانی و عاری از تکلف‌های معمول ترجمه در افغانستان، برگردان شده اند، کلمات به دقت انتخاب شده اند و ریتم شعر در برگردان رعایت شده است. بحث بعدی درباره زندگی و سلوک رفتاری و

پنداری ابولحسن خرقانیست، نسبتی از عرفان و جامعه یا تصوف و سیاست. اینکه چگونه می‌تواند عرفان در روزگار جدید، آموزه‌هایی جدی برای هر دو گروه اهل معنا و اهل دعوا داشته باشد. مبحث بعدی درباره نسبت فرهنگی و فمینیسم اسلامی است. بحث با یک مقدمه بی حاشیه روی شروع می‌شود بعد از یک فصل بندی خوب و نثری دلنشین به شرح هر کدام، تاریخچه و انواع فمینیسم اسلامی پرداخته است و در عین حال ضرورت بحث را در لابلای آن توضیح داده است. و بالاخره نتیجه گیری بسیار گزیده دارد. الگویی نوشتاری خوبی برای اهل فضل می‌تواند باشد که چگونه در حین یک صحبت به حاشیه نروند و چطور بحث‌شان را با فصل بندی و خلاصه و دقیق ارایه کنند بدون این که خواننده را خسته کنند و به هزار توی دیگر ببرند و تشنه برگردانند.

و بالاخره، لب لباب بحث‌ها، شرح حال آخر مجموعه است، خاطره‌ای با نثری فوق‌العاده و با استفاده به جا از اصطلاحات فرهنگ عامه در نثر، گزارشی ظریفانه از وضعیت ذهنی و ذوقی فضلالی افغانستان در غربت غرب. نویسنده با زیرکی توصیف کرده که چگونه جانیان اصلی در جان ما نشسته اند که جهان ما مکافاتش را پس می‌دهد. از تهی مایگی و تذبذب مدعیان فضیلت پرده برداشته، حکایت همان سخنرانی آتشین فیلم نوستالژیا که مجبور می‌شود خود را آتش بزند. باری، عزیز نسین نویسنده طنناز ترک گفته بود گاهی دلم می‌شود از خیلی مصاحبت‌های فاضل مآبانه بر سر میز بالا شوم و مثل حماری عر بزئم؛ آدم پس از شنیدن حرف دل خیلی ازین فضلا چنین حالی پیدا می‌کند و نویسنده به خوبی توانسته این حس درماندگی را نشان دهد. اینکه این همه بلا از آسمان بر سر ما نباریده، نتیجه طبیعی تاملات روشنفکرانه مردم است، فلاش‌بک‌هایی که در بین نوشته به روایت‌های قدیمی تر زده نیز هم شخصیت‌های مورد بحث

را بهتر می‌شناساند و هم خود فضا را برای خواننده عینیت می‌بخشد، همان طور که اشاره به ظرایف دیگر قبل از صحبت اشخاص، مثل توصیف نوع لباس و عطر پوشیدن آن‌ها یا نوع ریش و چهره هر کدام که شخصیت‌ها را بی‌حاجت نام بردن به ما می‌شناساند، نه اینکه کنجکاو کند مان برای یافتن نام آن‌ها، بل به این جهت که این آدم‌های بی‌نام یک نفر و دو نفر نیستند، مشت نمونه خروارند. من به شخصه از خواندن این شرح حال، بسیار لذت بردم و خیلی نکته‌ها دستگیرم شد و امیدوارم دیگر خوانندگان نیز چنین باشند. خلاصه اینکه، مجموعه نوشته‌های جناب جواد، کتابی خواندنی است از دغدغه‌های یک روشنفکر راستین. پرداختن به همین مسایلی که سطح عوام و خواص را روشن می‌کند، تشخیص رازها و رویاها و مصایب یک ملت و نوشتن درباره آن‌ها، از طرفی چنانکه گفته شد، سرفصل‌های جدی برای هر جوینده معرفتی در افغانستان ارایه می‌کند که سرمشق پژوهش‌های بعدی‌شان باشد. هر کدام از این موضوعات را می‌توان چندین و چند رساله کرد و امیدوارم این امر خیلی زود اتفاق بیفتد. به همان قصه فیلم نوستالژی بر می‌گردیم و فرزانه‌ای که چراغی را در سردابی به دست دارد و باید آن را روشن نگه دارد و با هراس و وسواس به آن سوی ببرد، چرا که سرنوشت جمعی و حافظه جمعی بسته و چشم دوخته به دست‌های اوست. و البته که به قول رودکی:

اندر بلای سخت به دست آید

فضل و بزرگواری و هشیاری

اگر بلاهای سختی که روزگار بر سر ما آورده ما را چنین پرورده، می‌بایستی چراغی را که سال‌ها و قرن‌ها، فرزنانگان بسیاری به سختی روشن نگاه داشته اند، امروز نیز در روشن نگاه داشتنش سعی شود، سید طیب جواد، سهم خویش را درین سرداب سخت، به

خوبی انجام داده و همچنان انجام می‌دهد، آرزومندم که نوشته‌های دیگر او و البته خاطرات او ازین سال‌ها همه منتشر شوند، راهی برای دیگران نیز گشوده است، خدا کند دیگران نیز تنهایش نگذارند و این چراغ موروثی را با همت و درایت، روشن به نسل‌های بعد بسپارند.

سید رضا محمدی
رییس اتحادیه نویسندگان افغانستان

تاریخ یهودیان افغانستان

تاریخ‌نگاری پاکیزه از تعصب و پیروزی وارسته از تعلق و وابستگی، مخصوصاً آن‌گاه که پای پژوهش درباره گروه‌های دگراندیش و اقوام کوچک‌تر در میان باشد، در افغانستان مثل سایر جوامع کم‌رشد و شرقی، سوگمندانه رویش و پویش چندان نداشته است. چنانکه ما نه تنها از نزدیک با تاریخ و تمدن دیروز زردشتیان بلخ و بوداییان بامیان آشنایی شایسته نداریم، بلکه از پیشینه باستانی و توانمندی فرهنگی امروزین اقلیت اسمعیلیه در شمال افغانستان و یا اقوام کوچک‌تر نورستانی در جنوب کشور هم تقریباً پاک بیخبریم که این کوتاهی و بی‌خبری ریشه در عوامل مختلف، از جمله مواردی که در این مقاله به آن‌ها اشاره خواهد رفت، دارد.

یک: فقدان اسناد و آثار باستانی

اصولاً مشکل پژوهش در تاریخ جامعه یهودیان افغان را در یک

تصویر بزرگتر، می‌توان نمادی از دشواری تحقیق درباره گروه‌های دگراندیش در جوامع بسته، نظیر کشور ما افغانستان دانست که مورخ اگر از بند تعصب و تعلق هم آزاد باشد (که غالباً چندان نیست)، باز هم بنابر دلایلی که در اینجا بر می‌شمریم، برای پژوهش به اسناد و آثار تاریخی دسترسی آسان ندارد تا گوشه‌های تاریکتر تاریخ اقلیت‌ها در جوامع بسته و کم‌رشد را روشن نماید.

۱. کوتاه نظری و سخت‌گیری دینی که اکثر آمیخته و آلوده با تبعیض حقوقی و تحقیر اجتماعی است و اکثراً فرودستی اقتصادی را در پی دارد، مانع آبادی بناهای پرشکوه مذهبی، مثل کنیسه‌ها و کنش‌های مجلل و برپاداشتن بناهای استوار مدنی، مثل بازار، کاروان‌سرا، مدرسه و مناره‌های یادبود شده است، تا با رویت آن بتوان به میزان شکوفایی فرهنگی و هنری و پیشرفت اجتماعی گروه‌های دگراندیش، مثل یهودیان افغانستان، دست یافت. برای پژوهشگران امروز، از آثار باستانی یهودیان افغانستان چیزی بیشتر از چند سنگ نوشته شکسته و ریخته‌گور به‌جا نمانده است تا مایه و وسیله تحقیق باشد.

۲. یهودیان افغانستان به نهادهای سوادآموزی و آموزشی که در اختیار مدارس دینی اسلامی و یا نهادهای دولتی بوده است دسترسی نداشته‌اند و از این روی، آثار مکتوبی که در اختیار ما قرار دارد، منحصر به تعداد انگشت شماری از پیام‌ها، استفتاها و مراسلات مذهبی یهودیان افغانستان با بیت‌المقدس و بابل، مراکز روحانیت یهودی است که تقریباً تمام این مراسلات به زبان عبری نگارش شده‌اند.

۳. درست مثل همه ما افغان‌ها که در قرن هژدهم میلادی، سر مان در درون خانه چنان در آشوب‌های خانه برانداز رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی گرم بود که صدای جرس کاروان خردگرایی و روشنگری را از

بیرون نشنیده در جا ماندیم؛ یهودیان افغانستان نیز از جنبش‌های روشنفکری و روشنگری یهود در اروپای قرون نوزدهم و بیستم کاملاً دور و بیگانه ماندند. تاریخ اجتماعی یهودیان افغان بیشتر از آن که بخشی از تاریخ اجتماعی و سیاسی پویای یهودیان باشد، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی راکد و کمتر روشن‌شده افغانستان است.

یهودیان افغانستان به اصول دیرین آیین یهودی‌های مشرق زمین که بسیار آمیخته با تصوف کلیمی (آیین قباله یا کابالا) است، وفادار و پایدار مانده و از جنبش‌های روشنگری قرون نوزدهم و رفُرم‌های فکری و سیاسی قرن بیستم در دین یهود، بیگانه و کم بهره ماندند. در نیمه دوم سده هژدهم در اروپا، فصل تازه‌ای از تاریخ انکشاف اجتماعی یهود به دست روشنفکرانی که از جنبش‌های فکری خردگرایی و اصالت فرد بهره و مزه برده بودند، مخصوصاً در آلمان، پولند و لیتوانیا آغاز یافت. این جنبش اصلاحی که به نام عبری آن هسکاله (به معنای خرد و دانش) معروف شد، دین را بر ترازوی تعقل و تفکر می‌کشید. آن دین‌دوستان خردمند، برای اولین بار، تورات را از عبری به آلمانی ترجمه کردند. هسکاله سخت مورد مخالفت و غضب راب‌های^۱ ارتدوکس یهود قرار گرفت، چون در آن زمان، روحانیت رسمی بسیار محافظه‌کار و واپس‌گرای یهود به این باور بود که آموزش علوم معاصر و پرورش تفکر و تعقل، درز در بنای کهن دین انداخته و به بی‌دینی و کفر می‌انجامد. راب‌های متعصب آن عصر، درست به‌سان بنیادگرایان مسلمان امروز ما، با تعلیم و تدریس دختران و پسران در مکاتب عصری سخت درافتاده و آن را کفر و وسیله بربادی یهودیان و یهودیت می‌شمردند. هواداران هسکاله استدلال می‌کردند که دین یهود، نه تنها مخالف تعلیم و تحصیل

۱. راب یا رب، در عبری رابی است و به معنی روحانی و معلم تورات است و از کلمه عبری ربی یعنی مرشد می‌آید و کلمه عبری رب به معنی مولا و خدا نیز، ریشه در همین اصطلاح دارد.

نیست، بلکه آن را تشویق هم می‌کند. آن‌ها فراگیری دانش‌های نوین را وسیله توانمندی جوامع عقب افتاده یهود می‌شمردند. هسکاله جامعه یهودی اروپا را از پای بست دگرگون کرد.

برخلاف، در نیمه قرن هژدهم در شرق، مخصوصاً اروپای شرقی، یک جنبش عرفانی (حسیدیسم) که بر مبنای آیین کهن تصوف یا قباله بنا شده است، سخت بالا گرفت. حسیده‌ها (سالکان عرفانی یهود) که در شرق صدیق نامیده می‌شدند، برخلاف روحانیت ارتدوکس یهود که سخت پابند عبادات و ظواهر دینی بودند، توجه بیشتر بر باطن داشتند. آن‌ها سر مست سروده‌های مذهبی را با وجد و سماع و شوق می‌خواندند. صدیق‌ها، به‌رغم اختلاف فراوان فکری با یهودیان ارتدوکس، در یک نکته با آن‌ها سخت هم رأی بودند و آن مخالفت با روشنگری و خردگرایی بود. چون حسیده‌ها و صدیق‌ها، فراگیری دانش‌های نوین را باعث اشاعه کفر و مغایر تعالیم حضرت موسی می‌شمردند، از اینرو آن‌ها باعث دوری مزید یهودیان مشرق زمین از جنبش‌های فکری روشنگری یهودیان اروپا شدند.

۴. دانشمندان آموزش یافته در اروپا و امریکا که تاریخ سیاسی و اجتماعی رسمی یهود را رقم زدند، نه به اسناد تاریخ یهودیان مشرق زمین دسترسی آسان داشتند و نه هم به روشن کردن آن گوشه تاریخ یهودیان علاقه فراوان. از این روی، مراجعه به آثار آن‌ها کمک فراوان برای روشن کردن تاریخ جامعه یهود افغانستان نمی‌کند.

۵. مورخان قدیم کشور ما از روی جو حاکم بر محیط، که متأسفانه گاهی به یهودیان به دیده حقارت و عناد می‌نگرند و یا کمبود اسناد و فقدان دسترسی به منابع دست اول درباره یهودیان افغانستان، معلومات چندان در اختیار ما نمی‌گذارند.

در بیرون از افغانستان، چند کتاب درباره یهودیان فارسی زبان و افغانستان نشر شده است که فراگیرترین و ارزنده‌ترین آن «تاریخ

یهودیان ایران» در سه جلد، نوشته دانشمند یهودی، حبیب لوی است (۱). کتاب «تاریخ یهود از اسارت بابل تا امروز»، تألیف پرویز رهبر، احتمالاً قدیم‌ترین کتاب چاپ شده به فارسی درباره یهودیان و فصل آخر آن درباره یهودیان فارسی زبان است. (۲) شنیده‌ام که بنیاد جامعه دانشوران لاس‌انجلس نیز اسناد ارزشمندی را درباره تاریخ یهودیان منطقه ما نشر کرده است که من به آن‌ها متأسفانه دسترسی نداشتم (۳). آخرین و بهترین تألیف درباره یهودیان افغانستان، کتاب پروفیسور امنون نتصر، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، زیر عنوان «تاریخ یهود در عصر جدید» است که بخشی از فصل پنجم آن درباره یهودیان افغانستان است. به زبان انگلیسی درباره یهودیان افغانستان من پیش‌تر از دو مقاله ندیده‌ام. یکی به قلم J و Siberstein که دانشمندان فرهیخته افغان، دکتور لطیف طبیبی و دکتور داوود شاه صبا آن را به فارسی برگردانده و در نشریه وزین مردم نامه باختر، شماره ۲ و ۳ نشر کرده‌اند و دیگری هم مقاله W.J.Fischel درباره یهودیان قرون وسطایی فیروزکوه، در مرکز افغانستان که در شماره ۸۵، Journal of American Oriental Society نشر شده است. به منابع عبری من متأسفانه دسترسی ندارم.

دو: اسطوره بنی‌اسرائیلی بودن پشتون‌ها

حاشیه‌ای را که بر مشکل فقدان اسناد و آثار نوین طولانی شد، بهتر آن‌که برگردیم بر سر اصل گپ، اما قبل از آن که به بحث درباره پیشینه تاریخی یهودیان افغانستان بپردازیم، ذکر این نکته هم خالی از لطف نیست که از سده شانزدهم تا بیستم میلادی، ما افغان‌ها خود را بنی‌اسرائیل و یکی از سب یا سبط‌های (اقوام) دوازده‌گانه گمشده یهودی می‌شمردیم.

صاحب طبقات ناصری می‌نویسد که در قلمرو حکومت اهل شنسب در غور، قبیله‌ای به نام بنی‌اسراییل می‌زیسته است. نعمت‌الله هروی، در مخزن افغانی که در دربار پادشاه مغل جهان‌گیر، به‌گمان اغلب در سال ۱۶۱۳ انشأ شده است، به تفصیل دربارهٔ نسب یهودی افغان‌ها بحث کرده است و شجره افغان‌ها را به «یهودا»، یکی از فرزندان دوازده‌گانه حضرت یعقوب و پادشاه بنی‌اسراییل، ساول طالوت (؟) می‌رساند. (۴)

این روش در سایر کتاب‌های معتبر تاریخ قدیم افغانستان، مثل «تاریخ مرصع»، نوشتهٔ افضل خان ختک، «خلاصه الانساب»، نوشتهٔ رحمت‌الله خان، «تاریخ خورشید جهان»، نوشتهٔ شیرمحمد خان گنداپور (۵) با جزئیات فراوان پی‌گیری و هر یک از این مورخان با ذکر نام و نسب پیامبران و پادشاهان یهود، می‌کوشند چنین نشان دهند که نه تنها زادگاه و خاستگاه افغان‌ها اورشلیم است، بل بیت‌المقدس نیز به دست افغان‌ها آباد شده است که تحقیقات نوین همهٔ آن را واهی و بی‌پایه جلوه می‌دهد.

H.W. Bellew در «نژادهای افغانستان» می‌نویسد که افغان‌ها خود را بنی‌اسراییل می‌دانند (۶). در اسناد یهودی هیچ مدرک مشخصی که نشان بدهد پشتون‌ها یکی از آن اقوام دوازده‌گانه گم‌شده اند، وجود ندارد. فقط اشاره‌های نامشخص به زیستن یهودیان در مشرق زمین (که بعدها خراسان آن را معنا کرده‌اند) دیده شده است. دانش‌نامه اسلام می‌نویسد که نظریه انتساب افغان‌ها به بنی‌اسراییل در قرن شانزدهم، در دربار مغول رایج شد که قبل از آن در جایی دیده نشده است. دانش‌نامه یهود در زیر کلمه افغان می‌نویسد که آن‌ها خود را بنی‌اسراییل می‌شمارند.

سه: انگارهٔ آریایی بودن افغان‌ها

در آغاز سدهٔ بیستم که مورخان اروپایی بنا بر گرایش‌های آلودهٔ سیاسی و فاشیستی، بی‌پایه نژاد نجیب آریایی و نژاد ذلیل سامی را بر کشیده‌اند، در کشور ما نیز افسانه بنی‌اسرائیل بودن افغان بر افتاد و به‌جای آن اسطوره آریایی بودن ما نشست. به‌گمان اغلب متفکران افغان، بار اول با این اسطوره از راه منابع آلمانی، ترکی و ایرانی آشنا شده‌اند.

پدرم پروفیسور میر حسین شاه باری برایم گفت که آقای هاشم شایق افندی، زمانی که استاد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بود، می‌گفت که برای نخستین بار فرضیه آریایی بودن افغان‌ها را او در دهه دوم سدهٔ بیستم، در یک مجلس وزیران خارجه، در دربار امان‌الله خان مطرح کرده و گفته بود که افغان‌ها بنی‌اسرائیل نه، بل آریایی‌اند (۷). جو سیاسی ضد انگلیسی و قرابت‌های فکری با ترکیه و آلمان در آن‌زمان، وسیلهٔ آن شد که این نظریه زود در دربار افغانستان مقبول افتد و پایهٔ اصلی تاریخ‌نگاری رسمی افغانستان قرار گیرد.

فیض محمد کاتب، مورخ کم‌نظیر افغانستان می‌نویسد که «هاشم شایق بخاری» در تاریخ عمومی کلاسیک رسمی با اسناد پخت و پختو و پشتو و پشتون ایشان را از ذریه آریین و وطن‌شان را در شرق فارس که مراد افغانستان باشد، تذکر داده است (۸).

احمد علی کهزاد و نویسندگانی چون نجیب‌الله تورویانا، با تطبیق بعضی از نام‌ها و اسطوره‌ها که در منابع یونانی و سانسکریت آمده بود، بر شهرها و زمامداران کشور ما، از آن اسطوره تیوری رفیع و با کفایت ساختند و به این‌سان بر افسانه بنی‌اسرائیل بودن افغان‌ها، خاک فراموشی نشست و انگاره آریایی بودن ما صیقل زده شد. در بیرون از افغانستان نیز، به پیروی از مورخان افغان، نظریه

بنی‌اسرائیل بودن پشتون‌ها از اقبال افتاد و سید بهادرشاه ظفر کاکاخیل، در تاریخ جامع و ارزنده «پشتانه د تاریخ په رنا کشی»، (پشتون‌ها در پرتو تاریخ) در یک بحث بسیار مفصل با استناد به تورات، استدلال کرده است که افغان‌ها بنی‌اسرائیل نبوده، بل که آریایی‌اند (۹).

چهار: پیشینه یهودیان افغان

یهودیان افغان خود در تاریخ شفاهی که در سینه دارند، مدعی‌اند که از بازماندگان اولین هجرت یهودیان، یعنی تبعید آشوری معروف به تبعید بابل (۷۲۰ قبل از میلاد) هستند. بر پایه اثبات این ادعا، چنان که بر شمردیم، به غیر از اشاره‌های نامحض تورات به مشرق‌زمین، سند معتبری وجود ندارد.

کهن‌ترین استفتاها و مراسلات مذهبی که از یهودیان افغانستان مانده است، از قرن هشتم میلادی (یک‌ونیم هزار سال بعد از هجرت آشوری) است. این اسناد از وجود جوامع شکوفا و نسبتاً توانمند یهود در غزنه، بلخ، میمنه، کابل، فیروزکوه، مرو و هرات خبر می‌دهند. در غزنی در دوران سلطان محمود، هشت‌هزار یهودی می‌زیست و شماری از آن‌ها در کارهای دیوانی و نظارت بر معادن، در رکاب سلطان خدمت می‌کردند.

ادریسی (۱۰۹۹ - ۱۱۶۹) می‌نویسد که در قرن دوازدهم، یک جامعه بزرگ یهودیان در کابل، در یک محله جداگانه (گاتو) زندگی می‌کردند (۱۰) دقیق معلوم نیست که یهودیان خود محل جداگانه‌ای برای سهولت دسترسی به خوراکی‌های کوشر (حلال یهودی) و اجرای مناسک مذهبی برگزیده بودند، یا به این کار وادار شده بودند. چون در اوایل قرن بیستم، یهودیان کابل در گاتو نه، بل در همسایگی مسلمانان، اکثراً در ده افغانان و شهرنو می‌زیستند. من با این نظر پروفیسور امنون نتصر که یهودیان افغان بازماندگان

یهودیان فراری از مشهد (در دوران صفویه) اند، نمی‌توانم همسو باشم، زیرا اسناد فراوان در اثبات قدامت مزید تاریخی یهودیان در دست است. مثلاً در سال ۱۹۴۶ اولین کتیبه از گورستان یهودیان غور کشف شد که نخستین نمونه مکتوب زبان یهودی - فارسی است (۱۱).

سنگ نوشته‌های این گورستان از آن سالیان ۱۱۰۰ - ۱۲۵۰ میلادی است. بر آخرین سنگ‌نبشته این گورستان، تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۲۴۹ آمده است که درست ۲۷ سال بعد از هجوم مغول است. به‌گمان اغلب، این جامعه یهود (در پی یورش مغول، مجبور به هجرت به جانب چین شده است). این سنگ نوشته نه تنها گواهی استوار بر قدامت جامعه یهود افغان است، بل تأمل در لقب‌هایی که در کنار نام و تاریخ مرگ اهل قبور آمده است، مثل الوف (قاضی)، تاگر (تاجر)، ملائید (معلم)، و حکم (رب) آشکار می‌سازد که این جامعه بافت اجتماعی پیچیده‌ای داشته و از وجود سازمان‌هایی چون دادگاه مذهبی، عبادت‌گاه و مکتب برای اطفال برخوردار بوده است (۱۲). در مورد کلمه رب یا ملای یهودیان باید افزود که یهودیان افغان به رب، خلیفه می‌گویند. در کشورهای عربی زبان، رب را خاخام می‌خوانند.

هرچند چنگیز آثار مدنیت را از کشور ما روید، اما بازرگانان خردمند و ادب پرور مغول، بر یهودیان سخت نگرفتند، چنان که در دربار مغول جمعی از یهودیان به مناصب مهم دولتی تا به پایه نخست‌وزیری رسیدند.

در تعصب و بحرانی که در دوران صفویه و قاجاریه بر ایران چیره شد، دولت ایران بر یهودیان سخت گرفت و جمعی از آن‌ها مجبور به مهاجرت و تبعید به افغانستان شدند. مخصوصاً شماری از یهودیان مشهد که از دیرباز با یهودیان افغانستان روابط نیک تجاری داشتند

و در کار خرید و فروش پوست قره قُل از افغان‌ها بودند، به هرات کوچیدند، زیرا در آن زمان به مقایسه یهودیان ایران، جامعه یهودیان افغان از رفاه نسبی برخوردار بود.

یهودیانی که از ایران فرار کردند و به افغانستان پناه جستند، زود به محیط تازه انس گرفتند و افغانستان را وطن اصلی‌شان می‌دانستند. سند ذیل که در تاریخ یهود در عصر جدید به قلم یک یهودی هراتی به نام بن امین بن حضرت رب جانی آمده نشانه‌ای از علاقه یهودیان هرات به کشورشان افغانستان است.

«در عید سایه بندان سنه ت.ر.ی.ز (۱۸۵۶/۵۷) سپاه شیعه، از بسیاری گناه ما، هرات را گرفت. تاریخ پانزدهم شب ت.ر.ی.ز. (۲۸ جنوری ۱۸۵۷) حکم کرد یسراییل خانه (خانواده‌های یهودی) هرات که از مشهد کوچیده آمدند و باقی جای دار (ساکنان) هرات را کلاً مجازات کرد، بر در مصلی سدوم و عموره (سدوم و عموره دو شهر که بنابر فساد اخلاق مورد خشم خداوند قرار گرفت) در نوزدهم شب (اول فبروری) از مصلی سدوم کوچیده به سختی‌های تمام، زمین و آسمان از خنکی و برف و بارش به هم چسپیده بود و به حال ما غریبان گریه می‌کرد. چندین عاجز غریب طفل (طفل) گدا و پیر از گورسنگی و بورهنگی (گرسنگی و برهنگی) و خنکی و زحمت راه، ترس و هول سربازان قشون و یا بوی زبان نفهم، جان را به این راه‌ها به حق تسلیم نمودند.»

«نگارنده نامه به زحمت تمام به مشهد می‌رسد و بعد از دو سال دوباره به وطن آمده و به قول خودش صحت و شالوم (سالم) به هرات می‌رسد و دعا می‌کند که خدای تعالی دیگر این هرات را به دشمن (دشمن) نسپرد» (۳). یهودیان افغانستان همیشه از مصیبت مصون نبوده‌اند، چنان‌که در ماه مارچ ۱۸۷۶، امیر شیرعلی خان بر یهودیان میمنه بر آشفته، ۱۳ تن از رب‌ها، کلانتر و چندین تن از خلیفه‌های

مداریش یهودیان میمنه را کشت. (یهودیان افغانستان به مدرسه‌های دینی، مداریش گویند).

اولین موج مهاجرت گسترده یهودیان افغانستان به خارج، در سال ۱۹۴۴ بود که شماری از خانواده‌های یهود افغان، از راه هندوستان به قصد بیت‌المقدس بر آمدند که این مهاجران سرنوشت غم‌انگیزی داشتند. انگلیس‌ها به آن‌ها اجازه مهاجرت ندادند و تعدادی از جوانان آن‌ها در بمبئی خودکشی کردند. سر انجام در ۱۹۴۹ همه آن‌ها به اسرائیل مهاجرت کردند و بنیاد جامعه یهودیان افغانستان را گذاشتند. در آن زمان یهودیان افغان و فارسی زبان، اکثراً در اورشلیم، در محله بخارایی‌ها می زیستند و به مقاسیه یهودیان اروپا از امکانات کمتر اقتصادی بهره مند بودند. مشکلات اقتصادی یهودیان فارسی زبان در قرن نوزدهم به آن پیمانانه بود که باری دولت عثمانی حکم کرد همه فارسی زبانان را که به کارهای فرو دست و شاقه مصروف و خانه و پناهگاه مرتب نداشتند از اورشلیم خارج کنند. این فرمان به وساطت یهودیان اروپا اجرا نشد.

پس از تاسیس دولت اسرائیل، نامه ذیل که ظاهراً یکی از چندین نامه فرستاده شده از کابل بوده است، به زبان عبری و به امضای هفتاد تن از رب‌ها و کلانترهای جامعه یهود افغانستان به دولت اسرائیل فرستاده شد:

«ما می‌خواهیم بار دیگر از ناراحتی و گرفتاری خود، شما را آگاه سازیم. گالوت ما (گالوت به معنای جایی است که یهودیان در آن مشقت و غربت و هجرت به امید روز رستاخیز به سر می‌برند) از گالوت مصر و بابل هم سخت تر است. گذشته از مالیات بر شغل، آن‌ها (دولت افغانستان) مالیات (جزیه) از ما می‌گیرند، بدون آنکه به ما حقوق اعطا کند، ولی به [ما] هیچ حقی داده نمی‌شود. راه داد و ستد به روی ما بسته است، همین‌طور دروازه‌های کشور به روی

ما قفل است، راه گریزی هم در پیش نیست. دیگر قوت در ما باقی نمانده که برای ارتزاق روزانه با مشکلات و مصایب بجنگیم. هر چه داشتیم فروختیم و چیزی برای ما باقی نمانده است. یهودی حق ندارد که در دفاتر دولت یا جاهای دیگر استخدام شود و کار کند. کارخانه‌ای هم نیست که در آن مشغول کار شویم، دولت با ما دشمنی می‌کند...»

در فروری ۱۹۵۰، نمایندگان کنگره جهانی یهود از سفیر افغانستان در سازمان ملل متحد، سردار محمد نعیم، خواستند که یهودیان را برای مهاجرت به اسرائیل آزاد بگذارد. در ماه اکتوبر، افغانستان به کنگره جهانی یهودی پاسخ مثبت داد و تقریباً تمام یهودیان افغان از راه زمین از مسیر قندهار و هرات به ایران رفته و از آن جا به اسرائیل مهاجرت کردند، اما جمعی از خانواده‌های نسبتاً متمول در کابل، هرات و میمنه باقی ماندند.

گزارشگر نیویارک تایمز، در سال ۱۹۹۵ از کنیسه یهودیان کابل بازدید و می‌نویسد که به‌غیر از یک پیرمرد که می‌خواهد تا آخر عمر پاسدار کنیسه یهودیان کابل و توره‌های مقدس باستانی باشد، در کابل دیگر یهودی باقی نمانده است. در حالی که در سال ۱۹۲۷، به قول جهانگردان انگلیسی در بیشتر از شصت شهر و آبادی افغانستان جوامع یهودی وجود داشت. یهودیان فارسی زبان، در اسرائیل در شهرهای اورشلیم، حبران و حفاد زندگی می‌کنند. آن‌ها کنش‌های جداگانه داشته و علایق‌شان را با افغانستان درست مثل یهودیان افغان که به امریکا مهاجرت کردند، کاملاً از یاد نبرده‌اند.

سافرانسسکو، کالفرنیا، مارچ ۱۹۹۹

منابع:

۱. حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، سه جلد، تهران ۱۳۳۴-۱۳۳۹
۲. چرویز رهبر، تاریخ یهود از اسارت بابل تا امروز، تهران ۱۳۲۵.
۳. غفور میرزایی، یهود در درازنای تاریخ ایران، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۷، تابستان ۱۳۴۷، کلیفورنیا
۴. به نقل از محمدحیات خان، حیات افغانی، مطبعه آریانا، کابل، ۱۳۷۰، جلد اول، ص ۱۶۹
۵. نگاه کنید به صفحات ۳۴ تا ۴۶ کتاب خورشید جهان، شیر محمد خانکنداپور، یونیورسیتی بک اجنسی، پشاور، تالیف ۱۳۱۱، سال چاپ؟
۶. H.W.Bellow The Races of Afghanistan, Lahore P15, ۱۹۷۹
۷. به نقل قول از استاد پیشین دانشکده ادبیات، پروفیسور میرحسین شاه که در آن زمان دانشجوی دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بوده است.
۸. ملا فیض محمد کاتب، نژادنامه افغان، ص ۴۶، موسسه مطبوعاتی اسمعیلیان، قم ۱۳۷۲
۹. سید بهادر شاه ظفر کاکاخیل، پستانه د تاریخ په رنا کشی (پشتون‌ها در پرتو تاریخ) ص ۵۵، یونیورسیتی بک اجنسی، پشاور، تاریخ انتشار؟
۱۰. گ. منالون، غیر در هویت افغان، جامعه یهودی افغانستان در قرون وسطی (ترجمه داکتر لطیف طیبی و داکتر داوود شاه صبا). مردم نامه باختر، شماره ۲ و ۳ سنبله ۱۳۷۶، کانادا
۱۱. همان جا
۱۲. همان جا
۱۳. امنون نتصر، ص ۲۷۰
۱۴. همان جا، ص ۲۷۲

موخره‌ای بر نوشتار یهودیان افغانستان

آقای سردبیر!

عنایت و محبت شماری از فرهنگیان فرهیخته، بر مقاله تاریخ جامعه یهودیان افغانستان از این ترس و توهم من خوش‌بختانه بسیار کاست و علی‌الرغم آن که تب دلبستگی‌های بیهوده تباری و وابستگی‌های آلوده زبانی میان جمعی از ما، متأسفانه تا آن جا بالا گرفته است که شماری از درس‌های خواننده‌های ما در مقام داوری، فرودستی و فربهی سخن را نه از روی موضوع و مایه سخن، بل از روی موضع و پایه سیاسی و تباری سخنگو به ترازو می‌کشد، اما باز هم خوشبختانه اکثر روشن‌نگران ما از آن چه که زنگ چنین تعلق و تعصب را داشته باشند، آزادند. خوش شدم چون دیدم با وجود استیلای سرتاسری افراط‌جویی، هنوز همه‌ی اخگرها در بیشه شرقی و اشراقی اندیشه‌های ما نیافرده است. گرچه آن همسایه‌ی نه چندان پاک ما، با گسترش جهالت و عصبیت در پی به‌هم اندازی

ما و از پاندازی فرهنگ‌های ماست، اما فرهنگیان ما گرچه از پا افتاده‌اند، اما هنوز خیال زانو زدن و کوچه دادن تام و تمام را ندارند، و بسیار اند تیز شامگان ژرف نگر که در این بازار کساد، هنوز هم بیع پارمشک اند و آن عطر و بوی سرشار وطنی را می‌خرند، نه به های هوی عطار پیشاوری.

دیدم و بالیدم که علی‌الرغم همه غمها، دل شیفتگان و جان سوخته شماری از افغان‌ها، هنوز هم از دگر دوستی، مهربانی، تساهل، تحمل و دگراندیشی پر و پیمان است و این روشنی (بعون الله تعالی) گرم و فروزان بماند که در این روزگار عسرت و فترت فرهنگیان ما سخت به چنین پیوستگی وثیق نیاز دارند. آن مقاله چند صفحه‌ای خرد و خطا آلود که مایه فزون تر از دگردوستی و کثرت پسندی نداشت، در چند کشور اقبال نشر یافت و مطبوع شامه شماری از لب و لباب جویان افتاد.

پروفیسور امنون نتصر، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، طی یادداشتی بر آن مقاله، در شماره ۵۰ فصلنامه ره آورد، چاپ لاس انجلس، محبت کرد و این نکته را روشن نمود که این سخن که یهودیان افغانستان از بازماندگان یهودیان فراری مشهد اند، قول جهانگردی است که در کتاب تاریخ یهود در عصر جدید آمده است، نه نظر شخصی پروفیسور امنون نتصر، چنان که من اشتباه انگاشته بودم.

پروفیسور نتصر تصریح کرده که یهودیان افغانستان (چنان که من در مقاله ره آورد آورده بودم) پیشینه بسیار کهن در این مرز و بوم دارند. مقاله‌ها و کتاب ارزنده پروفیسور نتصر در باره یهودیان فارسی زبان، یقیناً بهترین منبع کاوش و پژوهش درباره یهودیان منطقه ماست و از این تصحیح و تذکر ایشان بسیار سپاسگزارم.

پژوهشگر صاحب نظر پویا فاریابی، از انگلستان بر من منت گذاشت محبت کرد و در مقاله ارجمندی که در امید چاپ شد، شماری از

کاستی‌های فراوان نوشته مرا به نثر شیوا و پاکیزه‌ای برشمرد و کاربرد دقیق کلمه «افغان» را روشن کرد، آموختم و سپاسگزارم. دوست فرزانه، استاد نثر و نویسنده بلند آوازه کشور ما، اعظم رهنورد زریاب، از فرانسه رونوشت مقاله‌ای از زنده یاد استاد حبیبی را که پیرامون سفر یک راهب انگلیسی در سده هشتم میلادی، به دربار غزنه برای نسخه‌برداری از یک طومار قدیمی تورات است، محبت کرده و روان کرد. استاد حبیبی در آن مقاله ماجرای سفر و اقامت سه ساله یک راهب انگلیسی، به نام ال کوپین را به غزنه برای نسخه‌برداری و ترجمه یک مصحف قدیمی تورات که در کتابخانه سلطنتی غزنه نگهداری می‌شده است، برشمرد. گرچه موجودیت تورات در کتابخانه بزرگ غزنی، نشانه درخشان از پیشینه دگردوستی و غنای فرهنگی وطن ماست، اما به معنای موجودیت یک جامعه شکوفان یهودیان در دربار غزنه نیست. خوشبختانه شواهد فراوان دیگری که برخی از آن را من در آن مقاله برشمرده بودم، در دست ماست که از قدامت کلمییان غزنه و خدمت یهودیان در معادن سرب در دربار محمود سلطان غزنه حکایت می‌کند. از عنایت زریاب عزیز که مدام و فراوان است، ممنونم. پژوهشگر و رجاوند دکتور عبدالاحد جاوید، رییس پیشین دانشگاه کابل در سفری به سانفراسیسکو برایم گفت که یک نسخه از آن گزارش را از کتابخانه موزیم بریتانیا به دست آورده‌اند و مقاله در آن مورد نگاشته‌اند که در آلمان چاپ شده است.

دوست دیرینم محمد قوی کوشان که خداوند عمر و عزت او فراوان‌تر کند تا نامه وزین امید به ما مدام برسد، همواره با تماس‌های پر محبت‌شان، این خسته‌دل را به نوشتن مقاله، به شمول همین مقاله «یهودیان» ترغیب کرده است و این بار مزید بر آن محبت مدام، زمینه اختلاط تلفونی من با دکتور سید مخدوم رهین را

در ویرجینیا فراهم کرد که نکات نغزی را از ایشان درباره یهودیان میمنه آموختم.

از نویسنده و پژوهشگر طلایه‌دار کشور دکتور محمد اکرم عثمان، رییس فاضل کلوب قلم افغان‌ها در سویدن، من در سفر مختصری به استهکلم غبار خاطر فراوان را در برگه شفاف گپ‌های شیرین و حضور گرم و پر صفای آن بزرگوار شستم، از استاد گرم نفس و ژرفنگرم دکتور علی رضوی، در کالیفورنیا از بل رويس، رییس سرویس دری صدای امریکا در واشنگتن که آشنایی نیکویی با آیین کلیمی و افغان‌ها دارد، از روشنگران با فرهنگ که در کار نشر نشریه پرمایه روشنی در آلمان اند و از نصیراحمد دولت‌آبادی، پژوهشگر پرمایه و پرکار در ایران، بسیار سپاسگزارم که هرکدام عنایتی، محبتی و اشاراتی به آن مقاله پراکنده داشته‌اند.

نام این نامداران را از آن آوردم تا تأکیدی باشد بر این سخن که حلقه خردورزان و دگراندیش تنگ نیست و اندکاند آن کژروان خردستیز و واقعیت‌گریز که از سر وابستگی و پی‌ورزی پای مستبدان و کوتاه بینان می‌مالند.

حالا که سخن از یهودیان افغانستان افتاده است، نیکوتر از آن که از سر تفنن، باز سری به کنشت یهودیان کابل در امارت اسلامی افغانستان بزنیم. امارتی که مشتاقان اخبار شگرف و غریب و مهیب را هرگز نا امید نساخته است.

در پی نشر احوال راب (حکم) اسحق لویی، آخرین روحانی کنشت یهودیان در چهاراهی طره بازخان «توره باس» و سخنان آن پیرمرد که برای او وطنی عزیزتر از افغانستان نیست و می‌خواهد بماند تا آخر عمر، پاسدار آن کنشت فراموش شده و تورات مقدس باستانی کشورش باشد، یک یهودی امریکایی به نام هارون سیمانتوف در ماه مارچ سال ۱۹۹۹ از راه تاجکستان هی میدان طی میدان، خود را به

کابل رساند، تا هم خرما و هم ثواب کمایی و اسحق لویی را یک‌جا با آن نسخه گران‌بهای تورات خطی که در کنشت کابل است، بردارد و از افغانستان بیرون کند.

خانواده خلیفه اسحق لویی که هفت هشت سال قبل به اسرائیل مهاجرت کرده است، بسیار کوشیده بود که با پادرمیانی دولت اسرائیل و سازمان‌های خیریه یهودی، آن پیرمرد را راضی کند که عطای کنشت متروک کوچه مرغ‌ها را به لقای آن ببخشد و به بیت‌المقدس بیاید، اما آن پیرمرد دست رد به سینه آن‌ها زده بود. در پی رسیدن هارون به کابل، به روز ۲۱ جون ۱۹۹۹، روزنامه آرتص، چاپ بیت‌المقدس گزارش داد که طالبان هارون سیمانتون و اسحق لویی را زندانی کرده‌اند و اسحق را که از مسلمان شدن ابا ورزیده است، مختصر تأذیب شرعی هم کرده‌اند. دو روز بعد در ۲۳ جون، اسحق لویی طی مصاحبه با اسوشیتد پرس گفت که بلی بعضی کش و گیرهای شرعی اتفاق افتاده است و فساد زیر پای هارون سیمانتون است که اصلاً به مقصد دزدیدن نسخه خطی تورات کنشت که ارزش آن به هزاران دالر می‌رسد، به کابل آمده و چشم طمع به مال خدا (یا حضرت موسی؟) دارد و مدعی است که نصف خانه یهوه، یعنی کنشت کابل متعلق به اوست.

پسان‌تر روشن شد که در پی پایداری اسحق لویی در پاسداری از طومار تورات و کلبه کنشت، هارون به گوش طالبان چکانده است که اسحق در کار نوشتن تعویذ و شویست (دعایی که به کاغذ نویسند و کاغذ را در آب شویند و آن آب را به مقصد شفا بنوشند) و تجویز مهردارو و خواندن کف دست زنان در کنشت کابل است. زنان به امید باز شدن طالع تیره و سفید شدن روزگار سیاه شان در کل، دسته دسته به کنار در بزرگ چوبین کنشت که در ورودی خانه اسحق لویی هم است، می‌نشستند و دست آخرین یهودی کابل را

برای نجات دم و دعا می گرفتند.

کارمندان اداره امر بالمعروف و نهی عن المنکر طالبان سر می رسند و آن پیرمرد شصت ساله را به جرم زنبارگی و مشت و مال زنان نامحرم می گیرند و در بند می کشند و بر آن طومار باستانی تورات نیز حکم شریعت غرای محمدی را جاری و آن را بیت المال امارت اسلامی می دهند.

در هفته اول جولای، اسحق لویی حکم یهودی کابل از زندان آزاد می شود و در مصاحبه ای می گوید که او هیچ اختلاف با طالبان ندارد مگر مولانا نگفته است؟

از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مومن و گبر و جهود

به تاریخ ۹ جولای، طی مصاحبه ای که حیرت و ابهت فراوان برانگیخت، اسحق لویی آخرین کلیمی کابل، مثل شادروان مهدی اخوان ثالث که باری گفت:

«جماعت من دیگر حوصله ندارم به خوب امید و از بد گله ندارم» به یکباره تغییر رای می دهد و می گوید خواهان بیرون شدن از افغانستان است، او علی الرغم آن که آوازه اذیت و خوردن دو و لت از دولت طالبان را انکار می کند، دردمندانه از مقامات اسرائیل و سازمان ملل متحد خواست که زمینه سفر او را به اسرائیل مهیا سازند تا آخر عمر با دختر و سه پسرش در اسرائیل بگذرانند. اسحق می گوید که دیگر خسته شده است و دل ماندن را ندارد و یکی کمک کند به او پای رفتن بدهد.

بدین سان، با رفتن آخرین کلیمی کابلی، خشت دیگری از موزاییک دیوار درز برداشته ما می افتد؛ و از آن کثرت که من موجب نعمت اش می دانم، یک دانه یک پایه دیگر کاسته می شود، به قول دکتور شریف فیاض، که خدایش نگهدارد، چه موشکافانه و خردمندانه می نگرد و

چه هنرمندانه و پر استعاره می‌نگارد: «خدا داند که فردا با اندوه و افسون شاهد کوچ کدام دگراندیش، فرهنگی یا هنرمند دیگر باشیم؟ کدام؟».

سر زیبایی فرهنگ‌های چندگانه باستانی و راز گیرایی وطن یگانه آبایی ما، در کثرت تنوع و پلورالیسم آن بوده است. افغانستان آن لاله‌زاری بود که در آن هرگل زیبایی و گیرایی جا و جایگاه خود را داشته است. با این آتشی که در آن لاله‌زار افتاده است، ترس جانکاه من از آن‌گاه است که به آن باغبانی بمانیم که در سوگ بوستان سوخته‌اش جان داد، اما از سر عشق وصیت کرد که کفنش را گلدوزی کنند. این سخن ترسم به گلدوزی کفن روزی ماند.

سید طیب جواد

سانفراسیسکو، کالیفرنیا، نوامبر ۱۹۹۹

جوانمردی و رندی

فصل اول: جوانمرد و کاکه

از فصل‌های افتخارآمیز تاریخ اجتماعی کشور کهن ما افغانستان و از بحث‌های دل‌انگیز تصوف و عرفان، یکی آیین جوانمردی و کاکه گی و فتوت و عیاری است که آمیزه نیکو از ایمان، یعنی محبت با خالق و عرفان یعنی خدمت و محبت به مخلوق او است.

در این مختصر، من درباره پیشینه جوانمردی، ارزش‌های اجتماعی کاکه گی و آداب و صفتهای عیاری صحبت کرده، درباره فتوتنامه‌های معروف زبان فارسی چند کلمه گفته و اگر برای شما عزیزان حوصله و برای من حال ماند، درباره همقطاران و همقدمهای جوانمردان؛ به‌ویژه رند، قلندر، فقیر و بهلول نیز گپ می‌زنیم.

یک: پیشینه تاریخ جوانمرد

نقش قدم‌های استوار جوانمردان، عیاران، کاکه‌ها، پای لُچان و فتیان در خاک ما که از رسوب تعلیمات ملکتوتی اسلام و آموزه‌های

زمینی و انسانی ادیان بودایی و زردشتی غنی است، به خوبی هویدا است. از داستان‌های شاهنامه معلوم می‌شود که جوانمردی و فتوت داری، قبل از رسیدن اسلام به افغانستان، دارای سازمان‌های مرتب و آداب و رموز و ارشادات مکمل بوده است. از سفرنامه ابن بطوطه بر می‌آید که در آستانه گسترش اسلام، جوانمردی به گونه گسترده در منطقه ما رایج بوده است و جوانمردان در زمان خلفای اموی و عباسی، هسته‌های اصلی مقاومت در برابر استیلای عرب بوده است. با ریشه گرفتن دین اسلام در این خاک، به‌زودی اصول جوانمردی با ارزش‌های نیک اسلامی چنان درهم آمیخت که جوانمردان برای برکت و تیمن، حلقه اقطاب عیاران را به بزرگان دین گره زدند و هریک از این بزرگان، از حضرت آدم صلی الله تا ابراهیم خلیل الله (ملقب به ابوالفتیان) تا نبی اکرم محمد رسول الله (ص) و یا حضرت علی شیرخدا (ملقب به شاه مردان) را قطب یا جوانمرد نخستین شمردند. بعد از آن جوانمردی کم کم به نام تازی آن فتوت و جوانمرد به فتی مسمی گشت.

کلمه «فتوت» به‌صورت مصدر در قرآنکریم نیامده است، اما مشتقات آن از قبیل فتی و فتیان ده بار ذکر شده است. عرب‌ها جوانمردان را عیار نیز می‌خواندند که در لغت به معنای «کسی که می‌گریزد و یا آنکه از چیزی بیم ندارد و به هوای نفس کاری نکند» است.

بعضی از متون عربی جوانمردان را خارجی نیز می‌خواند که در عربی لفظ عام است برای کسی که با خلیفه عرب و دم و دستگاه آن همدم نبوده است. آن‌چه که در میان عرب‌ها رواج داشته است، «مروت» بوده که بخشی کوچک از فتوت است و لازمه آن کمک به محتاجان و عنایت به مسافران و عفو و گذشت است.

مروت از فتوت بیخی متفاوت است. مروت یک صفت نیک اخلاقی است، اما فتوت یک رفتار کامل اجتماعی و یک روش زندگی عرفانی

است. در میان عرب‌ها، خلیفه عباسی الناصرالدین الله به دلایل سیاسی و شخصی که بحث درباره آن بیرون از چوکات این مختصر است، کسوت جوانمردی پوشید و بدین وسیله زمینه رواج رسمی جوانمردی را در کشورهای عربی، مخصوصاً عراق و مصر فراهم ساخت. این همو ناصر است که شهاب الدین غوری (وفات ۶۱۲ هـ ق) او را مرشد خواند و در فتوت به او پیوست.

در طول تاریخ، با وجود تلاش گسترده دولت‌ها برای جلب جوانمردان در دستگاه حکومت به مقصد خدمت، عیاران اکثراً پرهیز سیاسی شان را نگهداشته، از چاپلوسی و فرصت‌طلبی بیزار و برکنار مانده‌اند؛ به عنوان نمونه عطار در تذکره الاولیا، داستان فضیل عیار را که یکی از اقطاب جوانمردان بود چنین حکایت می‌کند که باری هارون الرشید و وزیر دانشمند بلخی‌اش، فضل برمکی به در کلبه فقیرانه فضیل آمد، فضیل به خلیفه عباسی اجازه ورود نداد. چون خلیفه بدون اجازه درآمد، فضیل چراغ تیلی که در کنج کلبه می‌سوخت پف کرد تا روی خلیفه را نبیند و کیسه هزار دینار زر را که خلیفه به جا گذاشت از در به بیرون پرتاب کرد.

صوفی آزاده، ابراهیم ادهم، هفت بار با پای پیاده به حج رفت و یک کرت هم از چاه زمزم آب نکشید. چون دلو ریسمان آن را سلطان خریده بود و بسیار بودند عیارانی که در عمر خود از «جویی که سلطانیان کنده باشند، آب نخورده‌اند».

البته جوانمردانی که به حقانیت مبارزه شان مومن بودند، در راه سیاست نیز جانبازان و خالصانه خدمت کردند. چنانچه فداییان باطنی «اسماعیلی» که از اصناف پیشه‌وران محترمه می‌آمدند، اولین جوانمردانی بودند که کاملاً در خدمت اهداف سیاسی در آمدند. (۲) در سه چهار دهه اخیر در وطن ما بسیار بودند عیاران پاکبازی که خالصانه برای حفظ استقلال و آبادی و آزادی این مرز

و بوم رزمیدند.

دو: جوانمردی و تصوف

میان تصوف و فتوت یک رشته محکم است که تار آن از محبت با خالق و پود آن از خدمت به مخلوق است. فرق تصوف و جوانمردی در این است که تصوف برای خواص است و جوانمردی برای عوام. (۳) تصوف تسلیم مطلق به ذات کبریا است و جوانمردی وسیله ایستادگی در برابر نخوت و زورآوران. صوفی هیچ چیز به جز خدا نمی‌بیند، جوانمرد اما، در همه چیز خدا را می‌بیند. صوفی و جوانمرد دو وجه از تجلی خداوند اند که در عین توحید دوگانه اند؛ زیرا در تجلی مدام خداوند یگانه تکرار نیست. صوفی عاشق ذات حق است، اما عشق جوانمرد عاطفه‌ای است نسبت به آن صاحب حق که حق‌اش به جفا پایمال شده است. از همین جاست که گویند آن که در دوستی صاحب حق بمیرد، جوانمرد از دنیا رفته است. آنکه در دوستی حق بمیرد، صوفی از دنیا رفته است. وجه مشترک صوفی و جوانمرد در این است که بند قال نیستند. درون را می‌نگرند و حال را، اهل دعوی نیستند بلکه دنبال معنی اند. به قول مولانا:

در دل انگور می را دیده‌اند

در فنای محض شی را دیده‌اند

فرق صوفی و فتی در رتبه و درجه است نه در طریقه. جوانمرد در پله‌های اول زینه عروج به جانب حق است اما صوفی به پشت بام برآمده است. به گفته مفید و موجز ابوالسعید ابوالخیر که به جواب سوالی پرسیدند: صوفی کیست؟ فرمود: آن‌چه که در کف داری بدهی و آن‌چه که در سر داری بنهی. (۵)

عنصرالمعانی، امیر کیکاووس بن قاموس، در شاهکار کم نظیر نثر فارسی قابوسنامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده است، بحث مفصل درباره آداب جوانمردی دارد. او در آن‌جا اصول فتوت را با تصوف

چنان درهم آمیخته است که به مشکل می‌توان دریافت که نگارنده از تصوف گفته یا از فتوت تافته است. (۶) در تعبیر زیبایی که از اصول تصوف از قلم یک صوفی فرزانه زن، خانم ناهید عنقا تراویده است، به نقل از علی شاه مردان آمده است که تصوف در اصل سه «ت» یعنی ترک، توبه و تقوا؛ سه «ص» یعنی صبر، صدق و صفا؛ سه «و» یعنی ود (محبت)، ورود و وفا؛ و سه «ف» یعنی فرد، فقر و فنا است. (۷) اگر فنا را که یک درجه و مرتبه نهایی و عالی تصوف است برداریم، می‌بینیم که اصول تصوف همگی با فتوت یک‌سان و یک‌دست است. تصوف راست رفتن است و فتوت راست کردن.

سه: لنگر و زاویه جوانمردان

کنج دنج کاکه‌ها و جوانمردان که بنام زاویه و یا لنگر یاد می‌شده است، در دست مثل خانقاه‌های صوفیان در گذشته جایگاه و دادرسی بینوایان و محل پذیرایی از مسافران بوده است و حیثیت یک نوع مرکز کمک‌های فوری، معادل شمار کمک‌های عاجل ۴۱۱ و یا نهاد ۹۱۱ در امریکا داشته است که نیازمندان گاهی که از دسترسی به دولت سرخورده بوده‌اند، به آن جا رفته و دادخواهی کنند و غریبان برای خوردن یک نان شکم‌سیر و مسافرها برای دم راست کردن به آن جا راه بکشند. چنانکه صوفی آزاده، شیخ ابوالحسن خرقانی می‌فرماید: «خدایا غریب را در خانقاه من مرگ نده که ابوالحسن طاقت مرگ غریب ندارد» (۸)

وجه امتیاز لنگرها و زاویه‌ها بر خانقاه‌ها و مساجد بر این بوده است که مصارف لنگرها از مدرک عاید کسب و دستمزد حلال جوانمردان که اکثر پیشه ور و دکاندار بودند، تامین می‌شد؛ نه از طریق خیرات و نذور اغنیا. دیگر آن که لنگرها اکثراً محل جداگانه برای ورزش (زورخانه) داشتند که عیاران و اهل کسبه برای ورزش و یا دیدن و مسابقات به آنجا می‌آمدند. کاکه‌ها به تربیت بدنی و آمادگی

رزمی شان اهمیت زیاد داده و همت فراوان در راه آن می‌گماشتند. جوانمردان از مردم و بازار و بازاریان دور و گریزان نبودند و خلوت‌گزینی و چله نشینی را نمی‌پسندیدند. مثل زهاد به بطالت و ترک عمل نمی‌گراییدند. آنها چله نشینی را چنانچه صوفیان پاک سرشت مثل شمس تبریز و مولانا هم گفته‌اند، با شریعت محمدی (ص) مخالف می‌دانستند. به حیات عزلت در مسجد و خانقاه که لازمه‌اش اتکا به اوقاف و نذور و خیرات است، سر فرود نمی‌آوردند.

چهار: مقام اجتماعی کاکه‌ها

از میان لایه میانه جامعه سنتی ما، دو گروه مورد احترام و اکرام مستدام بوده‌اند. یکی صوفیان که مورد اعتماد، محبت و احترام همه، چه پولدار و چه کم‌خرج، و از اعیان تا پیشه‌وران قرار داشتند؛ و دیگری جوانمردان که مخصوصاً مورد احترام و محبت لایه‌های فرودست جامعه قرار داشتند. زیرا کاکه‌ها مرجع دادخواهی و دادرسی و وسیله تامین امنیت در منطقه و محله شان بودند.

در تاریخ، برخورد سپاهیان و دولت‌مردان با کاکه‌ها اکثراً به دو گونه بوده است: اگر دولت قوی بوده، دست‌گاه حاکمه معمولاً عیاران را کوفته و مانع پروبال کشیدن آنها شده است. اما در روزگار فترت، دولت‌ها کوشیده‌اند تا از کاکه‌ها استفاده کنند و برای پرکردن خلاء ناشی از غیبت نهادهای موثر دولتی، آنها را مرجع حل و فصل دعاوی مردم بسازند. چنانچه گفتیم؛ جوانمردان معمولاً از دولت‌ها و حکام ظالم خود را به کنار می‌کشیدند. چنانچه فتوت نامه نجم‌الدین زرکوب را می‌خوانیم که دوازده فرقه نمی‌تواند جوانمرد باشد. من در این‌جا فقط چند نمونه آن را نام می‌برم: کافر، کاهن، منافق، دلاک، دلال و عامل (یا مامور دولت).

از لنگرهای جوانمردان معمولاً یک «قطب» سرپرستی می‌کرد. قطب در لغت به معنای میخ آهنین سنگ زیرین آسیا است که

سنگ بالایی به دور آن می‌چرخد. اوتاد و اقطاب از همان شأن، عزت و کش و فش برخوردار بوده‌اند که بزرگان صوفیه داشتند. در لنگرها مثل خانقاه (خانقاه هم در اهل خانگاه یعنی جای ذکر و محل خواندن نام خدا بوده است) گاهی مجالس سماع و انس نیز دایر می‌شد. جوانمردان در تهیه اسباب پذیرایی از مسافران و غریبان کمتر چیزی را دریغ می‌کردند. لنگرها و خانقاه‌ها یا در داخل شهر و محله پیشه‌وران و یا در بیرون دروازه شهر بر سر راه کاروان‌ها و کنار کاروان سراها بر پا می‌شد.

ناگفته نباید گذاشت که بعضی از لنگرها و خانقاه‌ها، گاهی مخصوصاً برای دایر کردن مجالس سماع و انس، مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و انحرافات اخلاقی به آن‌جا نسبت داده می‌شد. به قول پیر روشندلی، سماع مثل آتش است. یکی را می‌نوازد و دیگری را می‌سوزاند، درست مثل شراب. گویند فقهای حسود چون میل شمس تبریز را به شراب می‌دانستند، از مولانا پرسیدند که شراب حلال است یا حرام؟ مولانا گفت: «اگر مشکی شراب در دریا ریزد دریا متغیر نشود، اما اگر قطره‌ای در حوضکی افتد، نجس بود.» (۱۰) البته در سبک ساختن نام لنگرها عوامل دیگر نیز نقش داشت که در آن میان از دشمنی زاهدان پله بین و طالب‌ها و ملاهای ظاهرین می‌توان نام برد. از جانب دیگر، کاکه گی و عیاری یک نوع مد و فیشن دوران هم بود و رندنمایان و رهزنانی هم بودند که کارهای خلاف شان را زیر نام مقبول عیاری می‌پوشانیدند.

در خانقاه و لنگرهای کشور ما نه تنها پیروان مذاهب مختلف، بل هندو و مسلمان ما هم پهلوی به پهلوی نشسته به ذکر و سماع می‌پرداختند. لنگرها اکثر به روی همه مردم محل باز بوده و در شهرهای بزرگتر، هر صنف از اهل کسبه و پیشه‌وران از خود لنگر جداگانه داشتند؛ مثل لنگر زرگرها، لنگر سازنده‌ها و خراباتی‌ها و

لنگر آهنگران.

کاکه‌ها اکثراً در روزهای تعطیل به بیرون شهر به شکار می‌رفتند و در نماز دیگر به شهر برگشته، هر جرگه آن به صورت جداگانه در کنار یکی از دروازه‌های شهر جانوران کمیاب را که شکار کرده بودند، به نمایش می‌گذاشتند و گوشت آن‌ها را به نیازمندان خیرات می‌دادند. در داخل شهر کاکه‌ها هر کدام از خود قلمرو مشخص داشتند و ساحه اختیار و صلاحیت یکدیگر را احترام می‌کردند. حلقه‌های عیاران گاهی به عیاران کشورها و یا مناطق مجاورشان سفیر روان می‌کردند. چنانچه کیکاووس بن قاموس، صاحب قابوسنامه، داستان رسیدن سفیر عیاران مرو را به قهستان (قهبستان معرب کوهستان است) چنین آورده است:

عیاران به هم نشسته بودند. مردی اندر آمد؛ سلام کرد و گفت من رسولم از نزد عیاران مرو. سه مساله ما بشنوید. اگر جواب دهید، راضی شویم به کهنتری؛ و اگر جواب ندهید قرار دهید به مهتری ما. گفتند: بگوی. گفت: یک این‌که جوانمردی چیست و دیگری که اگر عیاری به راه گذری نشسته باشد و مردی بر وی بگذرد و زمانی بگذرد و مردی دیگری با شمشیر از پس وی می‌رود به قصد کشتن وی؛ از عیار بپرسد که فلان کسی برگذشت؟ آن عیار چه جواب باید داد. اگر گوید نگذشت، دروغ گفته است و اگر گوید گذشت، غمز کرده باشد و دروغ و غمز هر دو در عیار پیشه گی نیست. عیاران کوهستان جواب دادند: که اصل جوانمردی آن است که آن‌چه بگویی بکنی و جواب آن عیار آن بود که از جایی که نشسته یک قدم ایدر نشیند و گوید تا من در ایدر نشسته بودم، کسی نگذشت. تا راست گفته باشد. (۱۱)

پنج: صفات جوانمردی

صفات جوانمردی هفتاد و دو است به نقل فتوت‌نامه منظوم عطار

(۱۲) که من چندتای آن را در این جا می آورم.

نخستین راستی پیشه کن
چو نیکان از بد اندیشه کن

ز بند نفس بد آزاد بودن
همیشه پاک باید چشم و دامن

مکن بد با کسی کو با تو بد کرد
تو نیکی کن اگر هستی جوانمرد

ترا آنگه به آید مردی و زور
که خود را کمتر بینی از مور

درون را پاک دار از کین مردم
که کین داری نشد آیین مردم

تواضع کن، تواضع بر خلایق
تکبر جز خدا را نیست لایق

فتوت چیست، داد خلق دادن
به پای دست گیری ایستادن

لب و لباب گپ این است که کاکه گی، سخاوت، صفا و وفا است و
جان آن سینه بی کینه است. دلیل آنکه صفات جوانمردی را هفتاد و
دو گفته اند؛ قدسیست و حرمت هفتاد و دو در فرهنگ و دین ماست.
از آن هفتاد و دو صفت، من چند نمونه بارز آن را نام می برم:
راستی، پاکی، آزادی، صبر، فقر، شکستگی، تقوا، اخلاص، شکر،

توکل، رضا، جود، سخا، لطف، حرمت، تهذیب، استقامت، حیا، صدق، صفا، وفا، ایثار، فراست، همت، محبت، غیرت، شوق، انس، سرور، تمکین، غنا، سماع و ...

تمام این صفات با مراحل سیر و سلوک طریقت بسیار یکسان است، اما مراحل و درجه‌هایی رفیع تر است که مخصوص صوفیان است که از آن میان می‌توان از ریاضت، عبادت، سیرت، رجاء، مکاشفه، مشاهده، هیبت، اتصال، انفصال، تحقیق، تجربه، توحید، فنا و بقا نام برد.

درباره درجات سیر و سلوک، فرموده مرحوم استاد فروزانفر، بسیار به‌جاست که می‌گوید: مراتب سلوک دوگونه است؛ یکی سیر الی‌الله و دیگر سیر فی‌الله. سیر الی‌الله مثل سیر در خشکی است و حرکت در خشکی با عمارت و منازل با نشانه‌ها قابل تقسیم است، ولی سیر فی‌الله سیر در دریاست که قابل تدریج و توصیف و منزل بندی نیست؛ زیرا که نشان در آب محو شود، تا پا گذاریم و پا گیریم، جای پا به کلی محو شود. (۱۳)

به قول مولانا:

تا لب بحر این نشان پاست

پس نشان بحر درون بحر لاس

از فتوت‌نامه منظوم، کلیله و دمنه قانع طوسی که در عصر سلجوقیان تالیف شده است، من یک بیت را که شیره و مایه جوانمردی است، می‌آورم:

فتوت ندارد بدان دل دلیر

که باشد گرسنه کسی و تو سیر

آداب معاشرت نیکو، جزء اساسی رسم کاکه گی است. در سمک عیار

می‌خوانیم که دروازه جوانمرد همیشه گشاده باشد. اما بی‌اجازت در آمدن به خانه جوانمرد، ناجوانمردی است و باز در همانجا می‌خوانیم که جوانمرد خودفروش و متظاهر نیست. در تعصب کسی را کافر نمی‌خواند و به کتاب و علم غیب انکار نمی‌کند. صاحب قابوسنامه، خوی خوش و گشاده دستی را لازمه عیاران دانسته و می‌نویسد که جوانمرد باید متلون و چرب زبان نباشد. بی‌آفت، پاک تن و پاک جامه باشد و سه چیز را مدام بسته دارد: چشم و دست و زبان را، از نادیدنی ناکردنی و ناگفتنی. سه چیز را به دوست و دشمن گشاده دارد: در سرای، سر سفره و بند کیسه را. بیست چیز کاکه‌گی را زایل می‌کند که بارزترین آن: نفاق، تکبر، ترس، حسد، دروغ پراگنی و دروغ زنی، عیب جوئی، بخل، بهتان و حرام خوری است.

کاکه‌گی به دو گونه است: قولی و سیفی. قولی آن که با صدق گوید که جوانمرد است و سیفی آن که با عمل نشان دهد. فتوت قولی برای جهاد اکبر، یعنی مبارزه با نفس و فتوت سیفی برای جهاد اصغر که همان غذا در راه خدا است، باشد.

نماز کردن روز و شب کار عابدان است

آفت ز دل جدا کردن کار مردان است

ناگفته نباید گذاشت که کاکه‌ها مردان آزاده‌ای بوده‌اند که گاهی تمام اعمال شان در چوکات معین و محدود قانون و شرع نمی‌گنجیده. چنانچه از زمان عیاران سیستان به این سو با همه پابندی که جوانمردان به پاسداری نام و ننگ و ناموس مردم داشته‌اند و اگر دست شان می‌رسید از زدن کاروان‌های تجارتي و رهزنی دریغ نمی‌کردند.

شش: آداب جوانمردی

سمک عیار که روایتی از آن به قول فرامز ابن خداداد ابن عبدالله کاتب به ما رسیده است، حاوی اطلاعات دقیق درباره آداب جوانمردی

است. کاکه‌ها و پای‌لُج‌ها لباس متمایز می‌پوشیدند و اکثر اسلحه حمل می‌کردند. علامت فارقه همه کاکه‌ها پوشیدن تنبان کلان که آن را ایزار جوانمردی، سربال و سراویل فتوت می‌نامند بوده است. کاکه‌ها اکثر شال (دو پته یا پتو) روی شانه می‌انداخته و اسلحه‌های در کمر داشتند که معمولاً کارد بود و اندازه آن از قمه‌های کوچک جیبی (خنجر معروف جوانمردان فدایی اسمعیلی) تا تلوارهای بلند و سنگینی (که کاکه‌های کابل و عیاران سیستان حمل می‌کردند) فرق می‌کرد. سلاح برگزیده جوانمردان برای شکار تیرو کمان بود. پوشیدن ایزار و یا سراویل فتوت همان ارزش و اعتبار را داشته است که پوشیدن خرقة در نزد صوفیه دارا بوده است. درست مثل خرقة، سراویل را جوانمردان از قطب، خلیفه، استاد و یا مرشد شان دریافت می‌کردند. در میان جوانمردان منطقه ما از آسیای میانه تا سرحد هندوستان رایج بوده است (ناگفته نباید گذاشت که جوانمردی در هندوستان راه نیافته است که بحث درباره علل اجتماعی و دینی نبودن روحیه جوانمردی در آن جا از چوکات این مختصر بیرون است).

دو پته پتو و شال هنوز هم در افغانستان رایج است، با این اختلاف کوچک که حالا مثلاً در قندهار مردم به جای شال‌های دراز زبر و سیه رنگ پشمی قدیمی، پتوی نازک خامک دوزی نخی به شانه می‌اندازند. پشم، در قدیم کالای ارزان و فقیرانه بوده است و صوفیان لباس زبر پشمی (صوف) می‌پوشیدند و کلمه صوفی نیز از صوف یعنی پشمینه پوش می‌آید. پروفیسور نیکلس عقیده دارد که پوشیدن لباس درشت پشمی میان راهب‌های نصرانی (مسیحی) تارک دنیا رواج داشته است و صوفیان آن را، از این‌ها [راهبان] فراگرفته‌اند. (۱۳) (کلمه نصرانی که متون قدیم اسلامی برای مسیحیان آمده است، از ناصره می‌آید که شهر کوچک زادگاه عیسی

مسیح و اقامت‌گاه حضرت مریم در فلسطین بوده است). در قندهار به جوانمردان پای لُج می‌گفتند. علت این که جوانمردان بوت نمی‌پوشیدند، غربت و ریاضت شاید نباشد، بل پای لُج‌های قدیم و اصیل می‌گفتند که زمین منظر خدا و مقدم رسول مقبول اوست و این گستاخی است که به منظر خدا و مقدم رسول با کفش راه برویم. جوانمردان در لنگرگاه‌های شان ضرب میل می‌کردند که یک ورزش بسیار کهن منطقه ماست. در هر لنگر معمولاً یک چاوش خوان بود که با صدا و ریتم مخصوص اشعار حماسی (مخصوصاً شاهنامه و حمله حیدری) را در روزهای تمرین و مسابقه می‌خواندند و بدین وسیله پیشینه تاریخی و رشته‌های باستانی عیاری را در خاطر‌ها زنده نگه می‌داشتند.

هر زاویه و لنگر از خود بیرق یا علم مخصوص داشت که به آن «توغ» می‌گفتند. توغ کلمه مغولی و به معنای بیرق است. اصطلاح پاتوغ یا پاطوق در فارسی خراسان از نشستن در پای علم در زاویه و لنگر برای اختلاط می‌آید. جوانمردان در سماوارها و کاروان‌سراها برای دم راست کردن و محشور شدن با مردم می‌نشستند. مسافران معمولاً اخبار و احوال تازه راست و دروغ و حکایت‌ها و داستان‌های حقیقی و یا خارق‌العاده را با خود می‌آوردند و کاکه‌ها این داستان‌ها را شنیده و خود قهرمان یا راوی آن در لنگرها می‌شدند.

سلسله مراتب زاویه و لنگرها از نوچه شروع شده و به ترتیب به کاکه‌ها، نقیب، خلیفه، استاد، مرشد، قطب و پیر می‌رسد. برای نیل به مراتب کمال و جوانمردی، نوچه‌ها و طالبان تشریف، یک استاد و خلیفه معین را انتخاب و زیردست او قرار می‌گرفتند. استاد و یا مرشد برای نوچه حکم پدر را داشت و اکثراً جوانان او را «بابه» صدا می‌کردند و نوچه‌ها هم سن و هم قد یکدیگر را «بیادر» می‌خواندند. نوچه‌ها یا جویندگان جوانمردی، پس از اثبات لیاقت و از طریق

خدمت چهل روزه به لنگر و زاویه، با آداب خاص به درجه «کاکه» تشریف می‌یافتند و پس از طی مدارج و دادن امتحان، از جانب پیر و استاد تنبان خاص که نشان تعهد به عفت و طهارت بود دریافت می‌کردند. مراسم تشریف با نوشیدن یک قدح آب نمک از کاسه فتوت (کاسه منقوش و مزین کوچه برنجی) انجام می‌یافت. اصطلاح آب و نمک پروردگی از همین جا می‌آید. استاد بعد از آن که ایزار مخصوص جوانمرد را می‌پوشانید، کمر را با پتو می‌بست. جوانمرد در حضور استاد از کبایر توبه می‌کرد و سه بار کلمه طیبه را می‌خواند. قبل از ظهور دین اسلام، تشریف به جوانمردی از طریق نوشیدن یک قدح شراب به سلامتی استاد صورت می‌گرفت، اما چون خمر در اسلام حرام قرار گرفت، جوانمردان آب را که نشانه پاکیزگی است و نمک را که وسیله نگهداری از فساد و گندگی است برگزیدند.

در فتوت‌نامه نجم‌الدین زرکوب می‌خوانیم: پیش از آن که پیامبر آمدی، فتوت چنین بود که قدح خمر خوردندی به نام مرشد... ابوجهل (کاکای پیامبر) مشهور به فتوت داری بود و چهار صد کس به نام او قدح خورده بودند. پیامبر در آن زمان نوجوان بود و چهل کس از نوجوانان همراه او بودند... به مصطفی گفتند که می‌خواهیم نام مبارک شما را به فتوت بریم. پیامبر گفت خمر میان ما نباشد. ایشان شربت نمک را به نام مبارک شان خوردند. (۱۴) از نظر تاریخی این داستان احتمالاً درست و دقیق نیست، زیرا شراب در اسلام پسان حرام قرار داده شد و فتوت در میان عرب‌ها نبوده است، آنجا فقط مروت بوده است.

در بعضی لنگرها به جوانمردان در موقع تشریف شیر و نمک می‌نوشانیدند که شاید برداشتی از نوشیدن جام شیر پیامبر از دست جبرئیل امین در شب معراج باشد.

چنانچه دیده می‌شود شرایط پذیرفتن در حلقه جوانمردان بسیار

آسان تر از در آمدن در سلک صوفیان بوده است. به طور مثال، در خانقاه صوفیه به جای چهل روز خدمت، شرط پذیرش هزار و یک روز خدمت بوده است؛ بدین شرح: چهل روز خدمت چهارپایان، چهل روز هیزم شکنی، چهل روز آشپزی، چهل روز خریدن سودای مایحتاج، چهل روز خدمت درویشان و چهل روز طهارت. در روز هزار و یکم درویش را غسل داده، خرقة پوشانده و در سلک خانقاه می پذیرفتند.

هفت: فتوت نامه ها و رسایل جوانمردان

تذکره نگاران و اقطاب جوانمردان برای افروخته نگهداشتن اجاق گرم عرفان، به تالیف آثاری که اصول، آداب و پیشینه تاریخی جوانمردان را به نسل های جوان تر برساند، توجه فراوان مبذول داشته اند. در اوایل، یعنی سده های سوم و چهارم هجری، معمولاً یک فصل از هر کتاب که در احوال و آثار صوفیه و اولیا نوشته می شد، وقف بحث درباره جوانمردی می گشت، اما پسان تر، مخصوصاً بعد از سده پنجم و ششم هجری، نگاشتن فتوت نامه های مستقل و کتب و رسایل اختصاصی درباره جوانمردی رواج یافت. قدیم ترین کتب که درباره جوانمردی به طور ضمنی اما مفصل بحث می کند، رساله قشیریه، اثر ابوالقاسم عبدالکریم نیشاپوری (تولد ۳۷۶- وفات ۴۶۵ ه ق) و طبقات الصوفیه از ابو عبدالرحمن محمد بن حسین (تولد ۳۳۰- وفات ۴۱۲ ه ق) است.

کهن ترین فتوت نامه که تا حال به دست ما رسیده؛ تحفه الاخوان فی خصایص فتیان، اثر کمال الدین عبدالرزاق (تولد ۲۷۶- وفات ۴۸۱ ه ق) است که به تفصیل درباره حقیقت فتوت (در فصل اول) مأخذ و مبدأ فتوت (در فصل سوم) بحث می کند.

من نمونه ای از اثر تحفه الاخوان را به این قصد در این جا می آورم که نشان دهم که فتوت نامه ها به زبان روان و ساده برای عوام نگاشته

شده و بر خلاف آثار صوفیه از شطحیات کناره، استعاره، که صوفیان از ترس مستشرقین ناگزیر به استفاده از آن بودند، عاری است. (کلمه شطحیات احتمالاً صورت عربی کلمه معروف دری، چتیات است).

در فصل سوم تحفه‌الاخوان می‌خوانیم: «روایت است که شبی سی و چند کسی از درویشان و جوانمردان نزد ابوالحسن انطاکی جمع شدند، او را گرده دو سه نان بود. چندان که دو سه مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها را همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند. هریک دهان جنبانیدند، تا دیگران پندارند که می‌خورد و چون سفره برداشتند نان به جای خود بود و هیچ یک نخورده بودند.»

رساله الفتوه و کتاب الفتوه دو اثر ارجمندیست که از قرن ششم هجری به ما رسیده است. هر دو از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (تولد ۵۳۹- وفات ۶۳۲) است که از مریدان پیر بزرگوار عبدالقادر گیلانی (متوفی ۵۶۰) بود. سهروردی در بغداد صاحب بارگاه خانقاه و مجلس گرم انس بود. (۱۵) هر دو رساله را پروفیسور هنری کرین فرانسوی در کتاب گران‌بهایش رسایل جوانمردان DESCOMPANGNONS CHEVALIERS با یک مقدمه جامع و جانانه درباره اصول و تاریخچه جوانمردی به زبان فرانسوی ترجمه و گردآورده است. در رساله الفتوه آمده است که فتوت اسماعیل، قوی‌تر بود از فتوت ابراهیم خلیل‌الله؛ زیرا که خلیل‌الله در راه فتوت فرزند را فدا کرد، اما اسماعیل به قوت فتوت جان را.

معروف‌ترین و کامل‌ترین رساله جوانمردان، فتوت‌نامه نجم‌الدین زرکوب است. هرچند معلومات مفصل درباره مولف این کتاب موجود نیست، اما نسخه نسبتاً کامل فتوت‌نامه زرکوب در کتابخانه صوفیه، استانبول موجود است. از ملاحسین کاشفی هروی نیز فتوت‌نامه‌ای به ما رسیده که سال‌های قبل در ایران چاپ شده و نسخه آن

کمیاب و در افغانستان کاملا نایاب است. از میان کتاب‌هایی که در شرح حال جوانمردان معروف نوشته شده است، یکی جوامع‌الحکایات عوفی است، که داستان‌های دل‌انگیزی از جوانمردان عیار سیستان، لیث صفار را دارد و دیگری سمک عیار است و ابومسلم نامه که اولی زندگی نامه سمک است و آخری کارنامه ابومسلم خراسانی. کتاب اخوان‌الصفا که در اصل یک اثر تبلیغی مذهب اسماعیلی است، درس‌های ارزنده درباره جوانمردی دارد. مثلا: «برادر ما که خداوند یاورش باد، سزاوار آن است که به هیچ یک از ارزش‌ها و دشمنی نورزیده. هیچ کتابی را مطرود نشمارید. نسبت به هیچ مذهب تعصب نشان ندهید... به هر جانوری نیکی کنید و خواهان نیکی بر همگان باشد.» (۱۶)

از میان فتوت‌نامه‌های معروف، فقط چهار تایی آن به عربی است و باقی همه به زبان فارسی‌اند. (۱۷) و چنانکه گفتیم روش نگارش و زبان همه فتوت‌نامه‌ها روان، سلیس و عام فهم است.

فصل دوم: رندی و قلندری

دامنه سراویل و دامن بحث جوانمردی را نرم نرمک برچیده به گفتن چند کلمه درباره رسایل معروف جوانمردان بسنده کرده، آب را به کرت آخری می‌بریم و می‌رویم به سراغ دیگر پاکبازانی که در طریقت، شانه با شانه جوانمردان ساییده و در کنار آنها راه کوبیده‌اند. از رندان و رندی چیزی چیزی می‌گوییم و باز دمی با قلندرها و بهالیل‌ها می‌گذرانیم. در هر مورد مختصر گپ می‌زنیم که در این ملک حتا اگر شب دراز و قلندر هم بیکار باشد، باز هم ساربان‌های اخبار و نشرات، بار محموله‌هایی را که مفید و مختصر نباشد، به چندان شوق نمی‌برند.

اول: رندی

گویند که خاتون صاحب حسنی را (یا به قول خوند میر در حبیب السیر «ضعیفه»، سلیطه، جمیله‌ای «را) به سبب حرکت ناشایستی حکم کردند که از مناره بلندی بیندازند. رندی نزد حاکم شرع رفت و التماس کرد که برای خدا رحم کنید. زن مرا به جای آن خانم سیاست کنید و او را عفو کرده بر مه ببخشید. این حکایت تصویر کاملی از «رند» ارایه می‌کند. رند آدمی است زیرک، لاقید و بی‌باک که به رسوم اجتماعی و اوامر و نواهی شرعی اگر به فایده او نباشد، کم پای بند است.

در این شکی نیست که قبل از خواجه حافظ، رند معنای منفی داشته است. سنایی برای بار اول از رند تصویر مثبت ارایه کرد؛ تصویری که خیام آن را بسیار زیبا و رسا ساخت. حافظ در یک دست صراحی و در دست دیگر دست رند را گرفته، او را با خود تا نزدیک عرش و برد و به مرتبه قدسیت بالا کشید. از آن‌چه که به دست ما رسیده است معلوم می‌شود که تا نیمه قرن هفتم هجری، رند تقریباً به اوپاش و ازاد اطلاق می‌شد. در تاریخ بیهقی، در داستان به دار کشیدن و سنگسار حسنگ وزیر، آمده است: هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌زد و همه زار می‌گریستند. سپس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زند. (۱۸) فرهنگ معین، رند را زیرک و حیل‌گر، منکر فکر و لابالی معرفی می‌کند، اما مرحوم دهخدا به این کلمه معنای مثبت داده، رند را کسی که با ذکاوت خاص سالوسیان را چنانچه هستند می‌شناسند، تعریف می‌کند. رندان در عصر خودشان مردان آزاده و به تعبیر امروز *Antiestablishment* بوده که با دم و دستگاه حاکم که آلوده با ریا و خودفروشی و سالوس بوده است، دلیر در ستیز آشکار بوده‌اند و بی‌پاک پرده تزویر سالوسیان را دریده‌اند. به قول حافظ:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تذویر مکن چون دگران قرآن را

اگر آن حاله تقدس را که حافظ به دور رندان پیچیده است، به احتیاط برداریم؛ در می‌یابیم که در طول تاریخ رندان چندان ملاحظه شرع را نکرده اند و رسوم اجتماعی و آداب اخلاقی آنها را محدود نساخته است. سرخوش و آزاد می‌زیستند، شب‌گردی می‌کردند، بنگ و شراب می‌نوشیدند، رضا به داده می‌دادند و گره بر جبین نمی‌انداختند. بی‌باک به شیخ و زاهدی تاختند (۱۹) عامه مردم (که از کژتابی و سختگیری محتسب، قاضی، زاهد، طالب و ملا و چلی که به ستوه آمده بودند) آزادی و بی‌باکی رند را دوست داشتند. علت توجه فراوان شاعر آزاده و عارف دل سوخته، حافظ، به رند این است که در دوران حیات شاعر که مثل دوران امروز ما عصر بحران سیاسی و فترت اجتماعی بوده، و قشرگرایی، شریعت زدگی، تظاهر و سختگیری رواج داشته است، کسان که دامن‌شان کمتر به فساد آلوده بود، همین رندان بودند.

رند، بی‌قیدی را توجیه عارفانه کرده، انکار از شرع و عرف را برای این که به کفر متهم نشود، از روی علم و صدق نشان می‌دهد، نه ناشی از فرصت‌طلبی. خرابات از بی‌بندوباری رندان آباد بود و دولت هم چون از عواید خرابات مالیه مخصوص به‌نام «مالیات بین‌الطف» می‌گرفت، کاری به کار رندان نداشتند و دولتمردان دوران فترت و بحران از رندان به عنوان آن‌چه که امروز به ملیشه معروف گشته است، استفاده می‌کردند. در موردی هم رند از همکاری با دم و دستگاه دولت‌های ضعیف، رندانه طفره رفته و بهانه آورده‌اند که «عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست».

رند نه تنها با ریا و سالوس زاهد و شیخ که می‌خواستند خالق را به سجودی و نبی را به درودی خوش بسازند مخالف است، بلکه میانه

خوبی با صوفیه هم ندارد و آن‌ها را اهل لاف و طامات و کرامات می‌خوانده‌اند. از محضر هردو (هم از مجلس وعظ شیخ شریعت و هم از حلقه انس پیر طریقت) گریخته، به بزم «پیر مغان» در خرابات می‌رود که فارغ از شر و شور دنیا و عقبا باشد و به قول مرحوم شاملو، رند دنیا و مافیا را چهار تکبیر زده است.

آن‌چه که گفته آمد، یک توجیه از رند و رندی است. بسیار اند صاحب نظرانی که با تاکید بر آزادگی و پاکیزگی رندان از ریا، رندی را «بزرگ‌ترین فضیلت انسانی» (۲۰) خوانده و این صفت نیکوی رندان را که جانبازانه با زاهد و طالب و شیخ و محتسب در جدل بی‌وقفه‌اند، بسیار گرامی داشته‌اند و شراب را هم که رندان گاهی وقت در مقابل چشم قاضی و زاهد خورده‌اند، حرام، اما بهتر از غصب مال و اوقاف شمرده‌اند.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت

حالا که صحبتی از شعر افتاد، بهتر آن‌که رندانه، گریزی بزنیم و در حاشیه این صحبت جایی برای گفتن این چند کلمه باز کنیم. البته به این امید که زبان نسوزد؛ هرچند نگفتن‌اش مغز استخوان سوزد. عامل اصلی پختگی و شیرینی کم‌نظیر شعر فارسی؛ مثل کلام مولانا، شعر حافظ یا سروده‌های بیدل و رشد عالی و نامتناسب آن به مقایسه سایر رشته‌های هنری و فرهنگی در کشور ما، به نظر این حقیر شاید ناشی از دو اصل باشد:

یکی این‌که صوفیه برای بیان افکار غنی‌شان از نظم استفاده بیشتر کرده‌اند، زیرا که نفس آن‌ها آنقدر آتشین و برداشت‌های آن‌ها آن‌قدر بدیع و لیبرال بوده است که اگر صریح و عیان بیان می‌شد، اقلایک یا دو جای پاسداران کم‌سواد رسوم و قیود اجتماعی را می‌سوزاند. جامعه سنتی ما حال و حوصله برداشت آن را نداشته است، از این

رو، صوفیه گفتار شان را به شعر آورده در پوشش و کپسول صاف و خوش‌رنگ نظم پیچیده با چاشنی ایما و اشاره آن‌را قابل قورت کردن و برداشت برای پاسداران خود گماشته و قمچین به‌دست اصول سنتی جامعه، ساخته‌اند.

انگیزه دوم برای توجه فراوان به شعر، احتمالاً ناشی از مکروه بودن سایر رشته‌های هنری مثل نقاشی، مجسمه سازی و موسیقی در جوامع سنتی است. از مخزن سرشار و بسیار پر فشار ذوق خلاق و احساس گرم شرقی ما، تنها مجرای شعر به بیرون باز و مجاز بوده است. این تصادفی نیست که با عروج تیموریان شعر فارسی به فترت افتاد. تیموریان با رواج و تشویق معماری، کاشی کاری، تذهیب کتاب، میناتور، استنتاخ و خوش‌نویسی، استعدادهایی را که تا آن زمان تنها در خدمت شعر بود، به چیزهای تازه‌تر و پویاتری متوجه و مشغول ساختند و در این جاست که شعر فارسی در اوج شکوفایی سایر رشته‌های هنری، به سرایشی افتاد و تا که نیما نرسید، سر بالا نکرد. با همه لذت که از خواندن اشعار بی‌نظیر شعرای زبان خود می‌بریم و با همه هنایش نیکو که شعر در تاریخ ادب و تصوف زنده نگهداشتن ادبیات و فرهنگ ما داشته است، چون سخت در قید وزن و قافیه بوده است، محدودیت‌هایی را نیز بر بیان دوران ما گذاشته است. خدا می‌داند که چقدر اندیشه و گفته بدیع ادبی اجتماعی از ترس بدعت ادبی، ناشنیده مانده است.

بعد از این‌که این همه از فتوت گفتیم و همه گناه را بردوش ظریف شعر ماندن هم «ناجوانی» است. اصولاً سنت‌گرایی، محافظه‌کاری، احتیاط نزدیک به وسواس و مخالفت با تنوع و تغییر ژرف و حرکت ناگهانی ممیزه روان شرقی ماست. چنانچه نقش این، خدا ناکرده، تحجر فکری در پرقیمت‌ترین و معروف‌ترین «تولید» هنری امروز ما، یعنی قالین نفیس افغانی، به سنگینی پای فیل محسوس است.

هزاران پسر و دختر نوجوان که در فقر اقتصادی و محرومیت کامل اجتماعی به سر می‌برند، با دست و کلک معجزه‌آفرین شان، یکی از نفیس‌ترین فرش‌های جهان را می‌بافند. ماه‌ها کار می‌کنند. یک یک گره پیش می‌روند، اما بالاخره بر روی قالین نقش مکرر و منظم پای فیل را می‌بافند. در کجای افغانستان فیل است؟ کدام فیل آن قدر منظم راه می‌رود؟ گناه فیل نیست، گناه فیلبانان است که از رسوم عادی اجتماعی، اسطوره‌هایی به کتگی فیل ساخته‌اند و خود را هم افساردار و پاسدار آن مقرر کرده‌اند و اگر یکی هم حرف و یا طرح بدیع داشته است تا شور خورده، خود را در زیر پای فیل‌ها یافته است. مساله این است که قالین‌باف هنرمند، اما محتاج ما می‌داند که نباید پیش را از گلیم‌اش فراتر دراز کرده و نقشی را ببافد که بر چشم‌ها آشنا نباشد. ترس از چشم‌هایی است که توان دیدن دگرگونی را ندارند.

یکی از بزرگان صوفیه، مرحوم مشتاق علی شاه را، تنگ‌نظران به کفر گرفتند و حکم سنگ‌سار او را صادر کردند. در لحظه سنگباران، مشتاق علی شاه گفت که چشمانش را ببندند. پرسیدند از مرگ می‌ترسی؟ گفت: نه از چشم شما مردم می‌ترسم. این بحث را در همین جا می‌گذاریم و می‌رویم و دم خود را با بهالیل و قلندرها راست می‌کنیم.

فصل سوم: قلندر و ملنگ و بهلول

اول: قلندر

قلندر، صوفی است وارسته از قید. رفتار، لباس، سر، ریش، شکل، شمایل و کالا و خوراکش خلاف عرف و رفتار عامه است. مردی است با ظاهر مفلوک و لباس جلمبر، اما شوخ؛ اما با باطن صیقلی و با دل روشن که بی‌ریا، خود را چنان‌چه هست، بر خلاق عرضه

می‌دارد، نه چنان‌که خلاق می‌خواهند او را ببینند. قلندرها، صوفیه ملامتیه اند و آن‌ها را نباید با ملنگ اشتباه کرد. ملنگ بازمانده و شکل بومی مرتاضان هندی در کشور است. ملامتیه رستگاری شان را در ملامت خلق که باعث فزونی محبت خالق است، می‌جستند. قلندر همیشه آن می‌کند که مورد ملامت عام باشد تا بدین وسیله پرده ریا و غرور را شکسته به دیدار حق نزدیک و نایل شود. به قول بایزید بسطامی؛ هرچه از خلق گسسته تر بود، با حق پیوسته تر بود. افراطیون ملامتیه در دوستی حق تا آن‌جا پیش می‌روند که برای رسیدن به محبوب از کفر و دین، هر دو، بی‌زاری می‌جویند. قلندر عبادت را سری میان عابد و معبود دانسته، به دور از تظاهر، متعهد به دینداری و پیروی از شریعت است. آنها به این عقیده‌اند که خداوند مهربان‌تر از آن است که بنده‌اش را عقوبت کند و بادار هیچ بنده را بی‌پاداش نمی‌گذارد.

جماعتی از قلندران که آن‌ها را اباحتیه گویند، افراط بیشتر کرده و مدعی‌اند که کمال اخلاص به حق تعالی شامل عبادات نیست. آن‌ها در پی حقیقت و حریت مطلق بوده و می‌گفتند: سالک به مقامی می‌رسد که هیچ چیز او را متغیر و پلید نمی‌سازد (۲۱). از این رو، از هیچ منکر دریغ نمی‌کردند و می‌گفتند در صراط المستقیم هرچه کنی نمی‌توانی گمراه شوی.

دوم: ملنگ

من از پدرم، پروفیسور میرحسین شاه شنیده‌ام که کلمه ملنگ در اصل سنسکریت است و از «مت انگاه» می‌آید. جوگی‌های هندی به تن شان گل نرم می‌اندودند و بر پیشانی و رخسارشان با گل «مت»، سرخ و رنگین نقش می‌انگاشتند. ملنگ اکثراً مسافر، منزوی و کم‌قرار بوده، به‌دور از مردم در مسیر کاروان سراها و یا در قبرستان‌ها زندگی می‌کنند. در رفتار و کردار ملنگ، هنایش رسوم

و آداب ادیان کهن بودایی‌ها و هندو مشهود بوده است.

سوم: بهلول

بهلول، مجذوب و شوریده دیگری در میان سوختگان و شیفتگان خداست. بهالیل مردمانی‌اند به ظاهر دیوانه و ساده، اما در باطن سراپا هوش و حتا نابغه که زیاد و بی‌جا حرف می‌زنند، اما در عین حال سراپا گوش‌اند. بهلول سلطان مجذوبان و کمال نفس مطمئنه است (۲۲). بهلول فاضلی است که برای دریافتن عقبا، از دنیا و اهل آن گسسته است. از این‌رو، او برای فضول و اهل دعوا بیگانه و دیوانه جلوه می‌کند، اما در اصل بهالیل سری پر شور، سینه‌ای انباشته از شعر و نفس گرم و پر شرر دارند.

بحث را بهتر که در همین‌جا با ذکر این نکته خاتمه بدهیم که پرداختن به مسایلی چون طریقت و جوانمردی، رندی و قلندری و یا کنجکاوای در مفاهیم فراخ و غنی بهلول و درویش و فقیر، زاهد، محتسب و خرابات و شراب، ایجاب دقت و وقت فراوان می‌کند. در این صحبت مختصر و مقدماتی، ما نه این را داشتیم و نه آن‌را. پرداختن به مسایل عرفانی مثل رفتن به کرانه بحر است. در این مختصر، من به قدر توان کفه‌هایی از آن برداشتم، اما برداشت‌های دیگر که در تایید یا تردید آن‌چه که گفته آمد، کاملاً ممکن و میسر است.

من هیچ تاکید بر حقانیت این مختصر ندارم و تکرار می‌کنم که آنچه که خدمت عرض شده، احتمالاً یک جلوه از هزاران جلوه حق و حقیقت است. هر موج این دریای بیکران قوت و هیبت و زیبایی و گیرایی دیگری دارد. وقتی به کرانه دریا می‌روید، می‌بینید که یکی مشتاق گرمی و زیبایی جلد است و خود را آفتاب می‌دهد و دیگری روزی می‌جوید، نشسته دام افکنده، ماهی می‌گیرد؛ یکی غواص است، جرأت غوطه و قوت مجادله دارد، خطر پیشه می‌کند و به

ژرفنا می‌رود، مروارید صید می‌کند؛ دیگری صرف به آب‌بازی و موج سواری دل خوش است و هی تلاش دارد که به موج‌ها سوار لحظه‌ای شود؛ پیرمردی بر یک چوکی شوره زده و تکیه داد و مرگ آرام و غمگین خورشید را در آب‌های سرخ تماشا می‌کند. هر کس به قدر فهم خود دانست مدعا را.

سانفرانسسکو، کالیفورنیا، فبروری ۱۹۹۹

مأخذ و منابع:

۱. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به تذکره اولیای عطار، نسخه نیکلسون. چاپ بهزاد ۱۳۷۲ ص ۱۰۸، ۱۷۴
۲. دکتور عبدالحسین زرکوب، پله پله تا ملاقات خدا. انتشارات علمی. ۱۳۵۸ ص ۲۰۳
۳. سعید نفیسی، سرچشمه تصوف در ایران. انتشارات مرو ۱۳۷۱، ص ۳۷۸
۴. دکتور جواد نوربخش، در خرابات. انتشارات خانقاه نعمت الهی لندن. ۱۳۶۱، ص ۴۴
۵. اسرار توحید، به تصحیح دکتور ذبیح الله صفا. ۱۳۳۴، ص ۴۰۴
۶. برای تفصیل نگاه کنید به بابت چهل و چهارم قابوس نامه به تصحیح دکتور غلام حسین یوسفی، انتشارات علمی ۱۳۷۱
۷. Nahidangha principles of Sufism Asian, Humanistic press, ۱۹۹۴, p ۹
۸. برای تفصیل مزید مراجعه کنید به مقاله شیخ ابوالحسن خرقانی. هیوارد. شماره ۱۰۹
۹. Reynalda, Nicholson, The Mystics of Islam, Penuin., London, ۱۹۸۹, p ۸
۱۰. شمس الدین احمد افلاکی مناقب العارفین، چاپ استانبول. ۱۳۵۱، ج ۲، ص ۶۹۳
۱۱. قابوس نامه، ص ۲۴۸
۱۲. برای متن مکمل نگاه کنید به دیوان عطار به تصحیح سعید نفیسی. انتشارات سنایی، ۹۴ تا ۹۲
۱۳. مجموعه اشعار و مقالات بدیع الزمان فروزانفر، به مقدمه عبدالحسین زرین کوب. چاپ دهخدا، ۱۳۵۱، ص ۱۰۷
۱۴. هنری کربن رسایل جوانمردان، انتشارات معین. ۱۳۷۰، ص ۱۸۹
۱۵. برای بحث در احوال و آثار سهروردی مراجعه کنید به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تالیف عزالدین کاشانی به تصحیح و تعلیقات جلال الدین همایی. انتشارات سنایی، چاپ سال؟
۱۶. برنارد لوپس، بنیادهای کیش اسماعیلیان. ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات ویسمن، ۱۳۷۰. ص ۸۵
۱۷. بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶. ص ۱۰۶
۱۸. برای تفصیل حکایه رجوع کنید به جلد اول تاریخ بیهقی به تصحیح سعید نفیسی. انتشارات سنایی سال چاپ؟
۱۹. دکتور عبدالحسین زرین کوب، از کوچه رندان، امیر کبیر، ۱۳۷۱. ص ۲
۲۰. احمد شاملو، مفهوم رند و رندی در غزل حافظ. انتشارات زمانه. ۱۳۷۰، ص ۲۲
۲۱. شرح مثنوی شریف، ص ۱۰۰۲
۲۲. عبدالحسین زرین کوب، بحر در کوزه. انتشارات علمی، ۱۳۶۸. ص ۲۲۵

یکی دو سرود از فدریکو گارسیالورکا

لورکای شاعر، نمایش‌نامه‌نویس و نقاش، در ۵ جون ۱۸۹۸ در یک روستای سبز و شاداب، در بیرون شهر گرانادا یا غرناطه در هسپانیا به دنیا آمد. در بیست سالگی اولین دفتر اشعارش را نشر کرد. دو سال بعد، نخستین نمایش‌نامه‌اش را در مادرید به روی صحنه آورد. در سال ۱۹۲۳ از دانشگاه گرانادا (غرناطه) در رشته حقوق مدرک گرفت، اما به کار دفتر و دیوان‌چندان پایبند نبود. دست به جمع‌آوری سرودهای شاد، سنتی و جت‌های کوچی هسپانیا زد. با سالوادور دالی آشنا شد و نمایشگاه نقاشی‌اش در بارسلونا، توجه و تحسین فراوان برانگیخت. سال ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ را در امریکا و کیوبا گذراند. نیویارک آن روزها رکود بزرگ اقتصادی را می‌گذراند و لورکا به دانشگاه کولمبیا در حاشیه برونکس، محله زیست سیاهان نیویارک می‌رفت. تپش تند زندگی ثروت‌بار ماشینی، در کنار زندگی خشونت‌بار و مملو از غربت سیاهان نگون بخت نیویارک، لورکای جوان را که مثل

ما از یک فرهنگ گرم و باستانی روستایی می‌آمد، بیخی تکان داد و حتا وحشت‌زده ساخت. سرودهای نیویارک **Poeta en New York** را نوشت که تلخ است و اندوهبار و بسیار ناسازگار با دیگر سرودهای پر از شور و شوخی آن شاعر کم‌قرار.

در ۱۹۳۵، مرثیه جاودانه آگنه سیوسانچنر ماهیاس را در رثای دوست دیرین گابوآزش سرود. (احمد شاملو، این مرثیه را به فارسی بسیار زیبا برگردانیده است). در جون ۱۹۳۸، آن‌گاه که فاشیست‌ها بر غرناطه چیره شدند، به دستور فرماندار فلانژیست شهر، به جرم سرودی که در سوگ کشتار دسته‌جمعی جت‌های کوچی سرود، در نیمه شب تیرباران شد و جسدش را در زیر روشنی مبهوت ماه در پای یک درخت زیتون بر فراز تپه‌ای که مشرف بر روستای زادگاهش بود، در گوری گمنام انداختند.

چند ماه قبل از مرگ غم‌انگیزش، لورکا دیوات تماری **Divat del Tamarit** (که کلمه‌ای است عربی و نام دهکده‌ای در نزدیکی غرناطه است) را برای بزرگداشت از شاعران عرب اندلس و غرناطه هسپانیا سرود. اشعار این دیوان برداشت آزاد از قصیده و غزل است. گیرایی لورکا برای ما مردم نمادگرایی و سمبولیسم بسیار قوی او توشه و ریشه غنی او در فرهنگ سنتی اندلس و نیوشیدن عطر وحشی خوی و بوی کوچی‌ها، هسپانیا، شاید باشد. من کنسرت گسسته را برای سمبولیسم بی‌نظیر آن، زن بی‌وفا را برای بی‌پروایی و شوخی و سرمستی ویژه فرهنگ پر شور جت‌های کوچی (یا به قول مولانا لولیان بربط زن) برگزیده و در این جا ترجمه می‌کنم.

زن بی وفا

او را به لب دریا بردم

به این گمان خام که دختر خانه است

اما سال‌ها می‌شد که او شوی داشت
شب برات بود^۱
خدا نصیب من کرد
فانوس خاموش شد
و چرچرک‌ها چالان

در خلوت‌ترین پیچ‌کوچه
دست ماندم به سینه‌های خواب‌پر او
آن‌ها ناگاه برای من شکفتند
به‌سان گلبرگ‌های سنبل
زیر دامنی آهار دار او
در گوشم خش‌خش می‌کرد
به‌سان پارچه دیبا
که در زیر کاردها از هم بدرد

روشنایی سیمگون ماه از شاخساران دامن می‌کشیدند
سایه درخت‌ها درشت‌تر شده بود
یک رمه سگ
از پار دریا پارس می‌کرد

تیر شده از شاه‌توت‌ها
نی‌زارها و باغچه‌آلبالو
در زیر خوشه‌های موی او
در کنار جوی جاییکی جور کردم

۱. شب جیمز قدیس که آن را کاتولیک‌های اسپانیا در تابستان در شب بیست و پنجم جولای با شادمانی جشن می‌گیرند و جوانان در آن شب عروسی می‌کنند.

من نکتایی ام را کشیدم
او پیراهن اش را
من کشیدم کمر بندم و تفنگچه ام را
و او زیردامنی های چارخانه اش را

نه سنبل و نه صدف
چنین پوست صاف دارد
نه سیم بلورین هم
چنان درخشان تابد
ران های او از دست من می لغزیدند
چون ماهیان ترسیده
نیمه فروزان از آتش
نیمه لرزان از سرما

آن شب، من سوار بر مادیان صدف فام
برجسته از رکاب و لگام
بر بهترین راه ها راندم
چون مرد هستم، نمی توانم به زبان برانم
آن چه را که او آن شب در گوشم گفت

تدبیر آینده نگری
به من پرده پوشی آموخته
آنکه که او را لب دریا بردم
شمشیر زنبق ها
با هوا می رزمید

من کاکه رفتار کردم
مثل یک جت اصیل
سبد بزرگ را که از اطلس حصیری رنگ بافته بودم
به او دادم، اما دل ندادم
زیرا با آن که شوی داشت
برایم گفته بود که دخترخانه است
آن‌گه که او را لب دریا بردم

کنسرت گسسته

مکثِ مخمورِ منجمد
نیمهٔ ماه
شکسته است یک پارچگی
شب تار را

زهکش‌ها؛ کفن لجن در تن
خמושانه پرخاش می‌کنند
و بقه‌ها، مرثیه سرایان سیاهی
از صدا افتاده‌اند

در کاروان‌سرای کهنه قریه
ساز اندوهگین از نوا افتاده است
و پرتو آن ستارهٔ بسیار دیرینه
افسرده است

باد سرانجام آسوده است
در سردابه‌های سیاه کوهستان
و یک سپیدار تنها،
فیساغورث یک دشت دست نخورده
دست سالخورده‌اش را برافراشته است
تا به صورت مهتاب بزند

سانفرانسسکو، کالیفرنیا، جنوری ۱۹۹۸

نانش دهید و ایمانش میرسید احوال و آثار شیخ ابولحسن خرقانی

هزار سال پیش، در عهد و قلمرو سلطان غزنه، محمود غزنوی، شیخ ابوالحسن خرقانی از سر صفا و ایمان به در خانقاهش نوشته بود که «هر که در این سرا در آید، نانش دهید و از ایمانش میرسید، چه آن کس که به درگاه حق تعالی به جان ارزد، بر خوان خرقانی به نان ارزد.» هزار سال بعد که برای هر افغان فقط یاد پر حسرت آن دوران و آن مردان مانده است و به جای آن روشن نگری و گشاده دستی، کشورهای اسلامی نمونه کوتاه‌اندیشی و افراط جویی شده است و موج قوی از خشونت و تعصب چون طوفان ملخ که بر مزرعه سبزی بیفتد، از (الف) تا (یا)ی کشورهای اسلامی از (افغانستان تا یمن) را فرا گرفته است. در آسیا و آفریقا به بهانه و در لفافهٔ دین، بر بینواترین بندگان خدا دهشت و خشونت تحمیل می‌شود.

از این‌رو، گمان کردم که شاید بیهوده نباشد تا تلاش کنم، بسیار عاجزانه برای روبیدن غبار فراموشی از چهرهٔ نورانی یک پیر طریقت

و رهنورد راه راستین حقیقت، شیخ ابوالحسن خرقانی، به امید این که تاکیدى باشد به این نکته که این دین و آیین ما رسم دوستی، یکرنگی، یکدلی، آزادگی، وارستگی و پیوستگی است نه «مکتب» افراط جویی و دهشت افکنی.

یک: زادگاه

ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی، در سال ۳۵۲ هجری (۹۶۲م) در قریه خرقان (به وزن سمنگان) از توابع بسطام که یکی از مراکز مهم صوفیه و در گستره امپراتوری غزنه آن زمان بود، به دنیا آمد. به روایت بیشتر تذکره‌ها، در سال ۴۲۵ هجری (۱۰۳۳م) به عمر هفتاد و سه سالگی در همان جا از فانی به باقی رفت. شیخ فریدالدین عطار، در مصیبت نامه، عمر خرقانی را بیشتر از شصت سال گفته است:

گفت الهی روز و شب در کل حال

جست‌مات پیدا و پنهان شصت سال

بسطام یکی از ماهواره‌های روشن تصوف است که بر مدار بلخ که زمانی مرکز تصوف در کهکشان زبان فارسی بود، می‌چرخید. بلخ بامی از دیرباز، از زمان زردشت و شاید فراتر از آن، آتشکده گرم و پربرکتی بوده است که شعله‌های روشن حق و حقیقت جویی را در دل و گل مردم و کشور ما گرم نگه می‌داشته است. (در تذکره‌های قدیم، بلخ را گاهی بامی می‌نوشتند که مراد آن بلخ بامیان یا بلخ بامیانی است، این اصل که ام البلاد یا مادر شهرها به نسبت اش به بامیان افتخار می‌کرده است، نه تنها نمایانگر اهمیت و قدامت بامیان است؛ بل نفوذ طریقه‌های کهن عرفانی و اشراقی بودایی را از طریق بامیان به پرورشگاه تصوف اسلامی در بلخ، نیز می‌رساند.) در بلخ در نیمه دوم قرن هجری صوفیان و سالکان نامداری چون ابراهیم ادهم و شفیق بلخی نهال جوان تصوف اسلامی را بر خاک کهن که

از رسوب افکار زردشتی و بودایی غنی بود، غرس کردند. صوفیان فارسی زبان همه از بخارا تا دکن و از کاشغر تا ارض روم از آن جوی آب می‌خوردند که از سرچشمه‌های زلال بلخ می‌آمده است و درست مثل جوانمردی و فتوت که جلوه‌هایی از آن در فرهنگ‌های شرق و غرب دیده می‌شود.^۱

دو: پیر و مرشد

مولانا عبدالرحمن جامی، در نفحات‌الانس می‌نویسد که پیرو مراد خرقانی بایزید بسطامی بوده است. نفوذ سلطان العارفین، بایزید بسطامی در احوال و آثار و افکار خرقانی کاملاً مشهود و محسوس است. اما این ادعا که خرقانی مرید بسطامی بوده است، احتمالاً موجه نیست. زیرا از این شعر مولانا بلخی بر می‌آید که خرقانی سال‌ها پس از مرگ بسطامی (و به قولی شصت سال بعد) تولد شده است:

بوالحسن بعد از وفات بایزید
از پس آن سال‌ها آمد پدید

۱. فتوت عیاری، جوانمردی و کاکه‌گی است که از پدیده‌های کهن و بسیار پسندیده اجتماعی ملک ما بوده است. اگر این خصوصیت اصلاً از سیستان بر نخاسته باشد، در آن‌جا بسیار رواج داشته است و از دیربار در خون و رگ مردم ما جاری بوده است و هنوز هم کم کم مانده است. جوانمردی که یکی از مراحل تصوف است، گاهی به شکل مشکک جداگانه نیز مورد توجه قرار گرفته است. در متون قدیمی، کلمات صوفی و جوانمرد (فتی) مترادف هم به‌کار رفته است. به قول مرحوم استاد سعید نفیسی؛ فرق فتوت و تصوف در این است که تصوف برای خواص و فتوت برای عوام بوده است. در گذشته زاویه‌ها و لنگرهای عیاران، درست مثل خانقاه صوفیه، کانون گرم امید فرودستان و درماندگان بوده است.

عیاری ریشه عربی ندارد، بل یک نهاد اجتماعی کاملاً خراسانی است و عیاران اکثراً در صف اول با سپاه عرب قرار داشتند و اولین حکومت‌های مستقل را هم نوادگان یک جوانمرد مسگر (صفاریان) در سیستان بنا کردند، اما این روش بعدها معرب شد و با عقاید اسلامی به‌خوبی درهم آمیخت تا جایی پیشرفت که عیاران سلسله ارشاد و ملوک‌شان را برای تیمن به انبیا بزرگان عرب رساندند و نخستین (قطب) شان را حضرت ابراهیم خلیل که او را ابوالفتیان گفته‌اند و یا حضرت یوسف و یا حضرت علی (فتی المطلق شاه مردان) قلمداد کردند.

سمک عیار که یک روایت آن به قلم فرامرزین خداداد کاتب، به دست ما رسیده، سند خوبی برای آشنایی جوانمردان در تاریخ کشور ماست. درباره جوانمردی، رندی و قلندر چند مقاله از همین قلم در امریکا و اروپا نشر شده است.

در عرفان شرط ارادت این است که مرید بدون واسطه از مراد کسب فیض نماید. چون خرقانی و بسطامی در یک عصر نزیسته‌اند؛ از اینرو پیری و مریدی آن‌ها ممکن نیست. در طریقت از راه مطالعه احوال و آثار نمی‌توان یکی را پیر خواند. روایت مکرر است که خرقانی از دست ابوالعباس قصاب آملی خرقه پوشیده است: با در نظر داشت شهرت و مقام خرقانی، اگر بسطامی زنده می‌بود، بدون شک خرقانی به جای آملی از سلطان‌العارفین خرقه می‌گرفت.

پدر خرقانی دهقان و خود او باغبان و به روایتی هم خربنده (کسی که چارپایان را به کرایه و اجاره می‌دهد) بوده است. صوفیان اکثراً دنبال کار و زندگی مادی را یله نکرده هر دم از راه کسب حلال، نان می‌خوردند. گویند شمس تبریزی برای امرار معاش بند تنبان می‌بافت. شهرت خرقانی در دوران حیات‌اش بر همه کرانه‌های امپراطوری گسترده غزنه رسیده بود. چنان‌که اکثر شاعران، متصوفان و دانشمندان از آن دوران به دیدن خرقانی به قریه کوچک زادگاه او رفته‌اند.

سه: دیدارهای تاریخی

دولت شاه سمرقندی، در تذکره‌اش ماجرای دیدار فیلسوف و شاعر و متفکر آزاده این سرزمین، ناصر خسرو بلخی را با خرقانی به تفصیل آورده است. بوعلی سینا و سلطان محمود غزنوی (به شرحی که خواهد آمد) به زیارت خرقانی رفته‌اند. عارف و متصوف نامدار هرات، خواجه عبدالله انصاری در مناجات و مقالاتش از مشرف شدن به بارگاه خرقانی با افتخار یاد می‌کند و خرقانی را استاد و مراد خود می‌خواند: «عبدالله مردی بود بیابانی؛ می‌رفت به طلب آب زندگانی، ناگاه رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی، دید چشمه آب زندگانی، چندان خورد که گشت فانی، که نه عبدالله ماند و نه خرقانی.»

نجم‌الدین رازی، صاحب مرصادالعباد می‌نویسد که نقل است که

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که من خشت خام بودم، چون به خرقان رسیدم گوهر شدم.

احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، در مجمل فصیحی داستان سفر فرزند نامور این خطه، بوعلی سینا را به خرقان برای دیدار خرقانی آورده است: «بوعلی سینا به آوازه شیخ قصد خرقان کرد، چون بر وثاق شیخ آمد به هیمه (هیزم کشی) رفته بود. پرسید که شیخ کجاست؟ زن‌اش گفت که آن زندیق کذاب را چه می‌کنی، و شیخ را بسی جفا گفت. بوعلی عزم صحرا کرد و شیخ را دید که خرواری هیزم بر دوش شیر نهاده، تعجب کرد که خرقانی چگونه بر هژبر هیزم بار می‌کند، اما در خانه بار آن همسر جفاکار می‌کشد. خرقانی گفت تا ما بار چنان گرگی [همسر] را نکشیم، شیر بار ما را نمی‌کشد.»

روانی از این داستان را مولوی منظوم ساخته، در مثنوی:

رفت درویشی ز شهر تالقان

بهر صیت بوالحسن به خرقان

این رفتار خرقانی، در جامعه مردسالار، زمانی که سخت گرفتن بر زنان و فرودستان مایه مردی و مباحثات بوده است، بسیار کم‌نظیر و پسندیده است و گویند بوعلی سینا با خرقانی به خلوت رفت و چون از خلوت برآمد، مریدان شیخ از بوعلی سینا پرسیدند که مراد ما را چگونه و در چه مقام یافتی؟ ابن سینا جواب داد: «آن چه را که من می‌دانم او می‌بیند و چون از شیخ پرسیدند که بوعلی سینا را چگونه یافتی؟ گفت آن چه را که ما می‌بینیم او می‌داند.» این روایت را در مورد خلوت این سینا با ابوسعید ابوالخیر نیز آورده‌اند.

چهار: آیین و روش

آیین خرقانی، که همان اسلام آشنا و اصیل خود ماست، عشق است به آفریدگار و آفریده. این عشق فردی، انحصاری، مکتبی و در

محدوده قومی، نژادی و زبانی نیست، بلکه همگانی است و ایثاری؛ انزوا و گوشه نشینی نیست؛ دهشت، شرارت و شرافکنی نیست؛ سخت‌گیری و تندگویی و تهبکاری نیست؛ نرم است و گیرنده و آفریننده. پر تعصب، کوتاه‌بین و رشک‌آلود نیست، بلکه پاک است و پالایشگر. عشق والای انسان به انسان در هیأت تجلی خداست. دیدن عکس (او) در آینه انسان و مردمان است. عشقی که اسلام و طریقت خرقانی می‌آموزد به همه انسان‌ها، بی‌تفاوت از سفید و سیاه. به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

او دیگری را به مرگ تهدید نمی‌کند، بل فنای خویشتن را برای بقای دیگری می‌خواهد. آتش نمی‌افکند، که می‌خواهد آتش عقوبت همه انسان‌ها را به جان بخرد، تا دیگری رنج نبیند.

چنانچه خرقانی گوید: «کاشکی در بدل همه خلق من بمردی، تا خلق را مرگ نبایستی دید، کاشکی حساب عقوبت همه خلق مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.» و باز جای دیگر گوید: «اگر از ترکستان تا به شام کسی را خاری در انگشت شود، آن انگشت از آن من است و اگر از صبح تا شام کسی را قدم در سنگ آید، زیان آن مراست.»

پنج: رفتار با حکام

سلطان غزنه، محمود نیز با خدم و حشم به دیدار خرقانی به روستای زادگاه او رفت. در این دیدار که آن را از زبان شیخ فریدالدین عطار (تولد ۵۲۳ هـ ج ، وفات ۶۲۷ در آشوب مغل) در اثر گزیده‌اش، تذکره الاولیا حکایت خواهم کرد، صوفی زاده و درویش شیفته ما، به سلطان درسی از عزت نفس و شفقت داد. پادشاه پیام فرستاد که خرقانی را بگویند که سلطان برای تو از غزنین بدین جا آمد، تو نیز برای دیدار او از خانقاه به خیمه او در آی. رسول را گفت اگر نیامد

این آیت را بر او بخوان: اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم. رسول پیغام بگزارد، خرقانی گفت: «محمود را بگویند که چنان در اطیعو الله مشغولم که در اطیعو الرسول خجالت دارم تا چه رسد به اولی الامر.» رسول بیامد و به محمود باز گفت. محمود را رقت آمد و گفت برخیزید، که خود آنجا شویم. چون محمود از در خانقاه درآمد و سلام کرد، خرقانی جواب داد؛ اما بر پا نخواست، اما آن گاه که سلطان از حجره خرقانی قصد بر آمدن کرد، خرقانی تا دم در بر آمد و خرقه خود را به پادشاه داد. سلطان گفت: چون آمدم توجه نکردی، حالا بر سر راه من بلند می شوی. خرقانی گفت: تو به رعونت پادشاهی به کلبه من آمدی و حالا با افکار درویشی می روی. پروای پادشاهی ترا ندارم. اما پاس درویشی ترا دارم.

عطار در جای دیگر می نویسد که در سومنات چون به سلطان محمود بیم آن چیره شده که شکست خواهد خورد، از اسب فرود آمد و در گوشه ای شد و آن خرقه را که خرقانی به او داده بود و به تن کرد و لشکر اسلام ظفر یافت.

مولانا عبدالرحمن جامی گفته است:

بکش لباس رعونت که شیخ خرقان

ستاده خرقه به کف بهر بی لباسان است

داستان دیدار محمود و خرقانی را عطار در الهی نامه به نظم شیوایی در کشیده است:

مگر محمود می آمد ز راهی

در آمد پیش خرقانی به گاهی

در دوران محمود که جماعتی از شاعران عزت نفس و وقارشان زیر پای می گذاشتند تا بوسه مدح بر چکمه سلطان زنند، صوفی ساده و پشمینه پوش که از قید تعلق و تملق آزاد و شعارش این بود که «چون بامداد برخیزم و دربند آن باشم که چطور سروری به دل

برادری برسانم» این کمال کرامت و موفقیت بود که پادشاه به در خانقاه او آید.

شش: آثار

در کتاب نورالعلوم که منسوب به خرقانی و یا یکی از شاگردهای اوست و در این اواخر از روی نسخه منحصر به فردی که در (بریتش موزیم، انگلستان) بوده چاپ شده است (متأسفانه بخش‌هایی از این نسخه افتاده و از میان رفته است) حکایت‌ها و سخن‌های نغزی از خرقانی آمده است که من چندتای آن را که بیان‌گر عشق او به آفریدگار و نمایانگر آزادگی و نوع دوستی اوست در اینجا می‌آورم:

نقل است که خرقانی چهل شب سر به بالین نه نهاده و نماز صبح را با وضوی خفتن خواندی. شبی آواز آمد که «خرقانی خواهی که آن چه از تو دانیم با خلق گوئیم تا سنگسارت کنند!» شیخ پاسخ داد که بار خدایا می‌خواهی که آن چه از رحمت تو می‌دانم و از کرم تو می‌بینم با خلق گوئیم تا هیچ کس دیگر سجده نکند! آواز آمد که ای ابوالحسن نه از تو، نه از ما.

از خرقانی پرسیدند که خدا را در کجا دیدی! گفت در آن جا که خود را ندیدم.

کسی به حج می‌رفت، خرقانی از او پرسید که بهر چه و کی روی، جواب داد که خدا را طلب می‌کنم، گفت: مگر خدای خراسان را چه شد که بر حجاز باید شد؟

فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، صاحب مجمل فصیحی، حکایت می‌کند که خرقانی روزی در باغ کار می‌کرد و بیل می‌زد، ناگه گنجی یافت. روی همه طلاها و جواهر دوباره خاک ریخت و روی به آسمان کرد و گفت که الهی من به زر و سیم از چون تو خداوندی بر نگردم.

از میان صدها گفته آن پیر صاحب‌دل، این چند تا مخصوص بر دل

من نشسته است:

«خدایا هرچه تو با من گویی من با خلق تو گویم و هرچه تو به من دهی من خلق ترا دهم. الهی بهتر نبود تا دوزخ و بهشت نبودى تا پدید آمدی که خداپرست کیست. دین را از شیطان آن قدر فتنه نیست که از دو طایفه است: یکی علمایی که بر دنیا حریص باشند و دیگر زاهدی که از علم بی بهره باشند. خدایا غریب را در خانقاه من مرگ مده که ابوالحسن طاقت مرگ غریب ندارد.»

خرقانی به عمر ۷۳ سالگی در روز عاشورا وفات کرد و عطار می نویسد که وصیت کرده بود که: «قبر مرا سی گز فروتر برید که روا و ادب نباشد که خاک من از کسی بالاتر بود.»

خرقانی به گمان اغلب صاحب دیوانی بوده است که متاسفانه ضایع شده است یا حالا در دسترس نیست. از او فقط چند شعر که نمونه کلام پخته او در تذکره‌های قدیمی آمده، که یکی از آنها این است: اسرار ازل را نه تو دانی و نه من این حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست در پس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

نسبیت فرهنگی و فمینیسم اسلامی

یک: فرهنگ بومی و ارزش نسبی حقوق بشر
مخالفان حقوق زنان استدلالی را که ظاهر موجه و آراسته دارد، پیش می‌کشند، بر این پایه که فرهنگ‌ها بومی‌اند و ارزش‌ها نسبی. زشتی و نیکویی، مقوله‌هایی‌اند اخلاقی و اخلاق در هر جامعه‌ای به گونه دیگر است. از این روی، ارزش‌های اجتماعی و حقوقی را در تنگنای جغرافیایی و فضای فرهنگی خود آن جامعه باید دید و سنجید، نه بر مبنای ارزش‌های فراگیر و جهان‌شمول، چون حقوق بشر.

مبنا و متکای این استدلال این است که حقوق بشری و اصول همگانی و ارزش‌های فراگیر جهانی وجود ندارند، بل جوامع مختلف درگیر مسایل و مصایب به‌خصوص خود‌اند، و هر کدام باید راه حل بومی و محلی را برای فارغ شدن از مشکلات و گرفتاری‌ها بیابند و به قول معروف «هر ملت را رسمش و هر گوسفند را پشمش.»

پای این استدلال، چنانکه بررسی خواهیم کرد، چوبین و سخت بی تمکین است، زیرا دنباله ناگفته و نتیجه ناگزیر آن این است که اگر مردها هشتاد میلیون زن را در بیست و پنج کشور آفریقایی ختنه می‌کنند، اگر صدها زن را به نام پاسداری از ناموس در شبه قاره هند می‌کشند و یا نیمی از پیکره شکسته افغانستان را از حق تحصیل و اشتغال محروم و در خانه زندانی می‌کنند، کار خلافی غیر از پیروی از فرهنگ «اصیل» و عنعنوی شان نمی‌کنند و این رسم و عنعنه آن مردم است و زن و مرد آن دیارها از آن راضی اند و ما نباید فرهنگ و تمدن غربی را بر آنان تحمیل کنیم. عیب همچو استدلال این است که هواداران‌اش عمدتاً با آن جلوه‌های تمدن غربی که به نفع زنان است در می‌افتند. مثلاً همان مردانی که در آسیا و آفریقا مخالف مظاهر تمدن مثل تعلیم و تربیه اند، خود از وسایل مدرن رفاه کاملاً لذت می‌برند.

اگر اصل بنیادی، پاسداری اصالت و ارزش‌ها و وفاداری به اصول خودی است، طیاره و تلویزیون، دوربین عسکری و کامپیوتر از میان ما نرسته‌اند. چرا استفاده مردان از اولی جهاد و دست‌رسی زنان به دومی فساد است؟

دو: تنوع فرهنگ‌ها

این سخن را نباید با تنوع فرهنگ‌ها اشتباه گرفت که فرهنگ‌ها جلوه‌های گونه‌گونه دارند و زیبایی شان هم در تنوع آنهاست، اما ارزش‌هایی که ملاک خوب و بد اند، در این فرهنگ‌های متنوع، یکسان اند. اگر پرسیده شود که آیا ارزش و فرهنگ خالص و اصیل اصلاً وجود دارد، به پاس حقیقت باید به آن پاسخ منفی داد: ارزش‌ها و فرهنگ‌ها در داد و ستد متداوم اند، ارزش فرهنگی صد در صد خالص و کاملاً خودی نمی‌توان یافت. اصلاً معیار خودی بودن این

نیست که از میان خود ما برخاسته باشد، معیار خودی بودن برحق بودن است. مثلاً: اسلام از میان ما برخاسته است، اما چون برحق است، ما مثل میلیون‌ها مؤمن دیگر از افریقا تا اندونیزیا و از آسیا تا امریکا آن را بخشی از هستی و زندگی و فرهنگ خود ساخته‌ایم. به همین سان اگر به ارزش‌های بومی بچسبیم و معیارهای جهانی سنجش موقف زنان، چون حق اشتراک در نهادهای سیاسی، حق بهره‌گیری مساوی از خدمات اجتماعی، حق اشتغال، حق تحصیل و غیره را یک‌یکه غربی و غیر بومی گفته و برداریم، به این نتیجه ناگزیر می‌رسیم که در جهان امروز ستم جنسی و بی‌عدالتی و تبعیض بر زنان چه، که ستم و استبداد اصلاً وجود ندارد: فقط ما فرهنگ‌های مختلف داریم و زنان و مردانی که پیرو سنن ملی و عنعنوی و یا به عبارت دقیق‌تر «برده‌های پرافتخار» و نوکران سرشار آن فرهنگ‌ها اند. خوشبختانه چنین نیست: حقوق بشر، نه تنها گروگان و اسیر فرهنگ‌ها نیست، بل امیر فرهنگ‌ها است.

سه: استقلال فرهنگی

حتا اگر بپذیریم که هر فرهنگ، ارزش‌های صد در صد اختصاصی خودی دارند - که در واقع ندارند - بازهم این سخن موجه نیست که ما واحدهای فرهنگی کاملاً مستقل، خودکفا، مجرد، مجزا و ثابت داریم که در خود ارزش‌های دایمی و ثابتی دارند. مثلاً فرهنگ شرقی که ما دلبسته آن هستیم، کدام است؟ ارزش‌های آن بودایی است، اسلامی است، هندی است، یا لامذهب؟! اگر اسلامی است، ترکی است، اندونیزیایی است یا مصری است؟ بهترین جواب شاید این باشد که ارزش‌های مشترک (نه اختصاصی، انتزاعی و تجریدی) که میان همه این‌ها است. مرز میان فرهنگ‌ها سیال و نامشخص و مدام در دگرگونی و تحول است. تناقض و یا پارادوکس نظریه

نسبیت فرهنگی در این مهمل نهفته است که گویند: فرهنگ‌ها بومی و ارزش‌ها نسبی‌اند. هیچ فرهنگی بهتر از دیگری نیست، به استثنای فرهنگ ما که از همه بهتر است. این سخن که یکی فقط و فقط خود را حق و عین حق شمارد، به تعبیر زیبای عبدالکریم سروش، جزمی است خرد سوز و جسارت بسیار تباه‌کن می‌آورد که آورده است و ما آن را می‌بینیم و در آتش آن کباب شده راهی هستیم.

چهار: پیشینه تاریخی نسبیت فرهنگی

نسبیت فرهنگی میان شرقیان طرفداران زیاد دارد و شماری از غربیان که گراییده مکتب پسامدرنیسم و مخالف راسیونالیزم (اصالت عقل) اند، نیز در این میدان گام می‌زنند. نسبیت فرهنگی که بار اول دوصد سال پیش فیلسوف و مورخ آلمانی «جان هردر» در برابر فلسفه روشنگری فرانسه برکشید، خود توشه و ریشه شرقی و بومی برای ما ندارد. این نظریه بسیار فرسوده و ژولیده و بیهوده در اصل به عاریت گرفته شده از همان غرب «مطروذ» و «ملعون» است و این عاریت‌گیری برای توجیه بیدادگری، خودکامگی و خلاف‌رفتاری با حقوق بشر در جوامع کم‌بخت و کم‌رشد، به بهانه اختلاف فرهنگی است.

ناگفته پیداست، همان‌سان که که تنوع فرهنگ‌ها جنایت را به نام ارزش متفاوت خودی نمی‌تواند توجیه کند، تحمیل یک فرهنگ بر دیگران به بهانه یک‌سان‌گرایی از بیخ‌خطا و اشتباه است.

پنج: فمینیسم اسلامی

فمینیسم، آن جنبش پرجوش و اجتماعی و سیاسی زنان است که مقصد و مرام آن دست‌یابی به برابری حقوقی، سیاسی و اقتصادی

زنان است و آماج و هدف آن پیدا کردن و روشن ساختن انگیزه‌های فرودستی اجتماعی و سیاسی زنان از راه پژوهش از دیدگاه‌های تازه «زنانه» و یا دیدگاه‌هایی غیر از دیدگاه‌های مرسوم مردسالار است. ترکیب فمینیسم اسلامی که در میان فرهنگیان شماری از کشورهای باز اسلامی آشنا است، در میان ما افغان‌ها چون بحث جدی فراگیر در باره فمینیسم، بالا نشده است، شاید غریب بنماید. مخصوصاً توجه به این نکته که از یک سو تعبیر فمینیست را شماری از مخالفان تامین حقوق زنان عمداً به شکل توهین‌آمیز و زن‌ستیز به کار می‌برند. از طرف دیگر، بنیادگرایان اسلامی و فمینیست‌های تندرو، هردو با این ترکیب هم‌نوا نیستند.

فمینیسم اسلامی، یک حرکت قوی و موثر در شماری از کشورهای اسلامی است و مراد و معنای آن در مجموع رفتارها و نوشتارهایی است که دادخواهی‌های اجتماعی، سیاسی و حقوقی نیمه‌ای واقعاً فرودست جامعه مسلمان و تلاش برای دست‌رسی به موقف شایسته تر اقتصادی و رهایی زنان از جهالت استبداد را، نه تنها مخالف اسلام نمی‌شمارند، بل راه راست و درست دست‌رسی به آن را در متون اصلی اسلام و احکام الهی جستجو می‌کنند.

فمینیست‌های اسلامی به این ایمان دارند که اسلام در همه امور اجتماعی، برای زنان و مردان مسلمان نقش رهگشا و رهنما دارد و با دست‌رسی به تفسیر صحیح از احکام اسلام ناب می‌توان بر مشکل نابرابری اجتماعی و بیدادگری بر بانوان پیروز شد. جنبش نسوان در افغانستان در آغاز سده بیستم با چنین تفکر و استدلال آغاز شد و سخت‌گیری‌های معمول بر زنان را ناشی از سوء تعبیر و کژفهمی از متون اسلامی می‌دانست.

شش: سه دسته گی فمینیست‌های مسلمان

فمینیست‌های اسلامی، متفکران خردمند و دین‌دوست راستین‌اند که به اسلام ایمان و اعتقاد ایمن و استوار دارند و خواهان خوانش تازه‌ای از متون اسلامی برای هماهنگی با جهان امروز‌اند. آنان به نقش کلیدی اسلام در رهایی زنان مسلمان اعتقاد دارند، اما برای توجیه موضع و موضوع شان راه درازی در پیش دارند، زیرا تجرید طولانی زنان از نهادهای دینی عواقب زاینبار داشته است. در امریکای لاتین هم یک جنبش فمینیست وجود دارد که خواهان ایجاد یک الهیات و شرعیات فمینیست در عیسویت است. در کنار فمینیست‌های اسلامی، از گروه دوم و سوم نیز باید ذکر کرد که حساب و کتاب‌شان با فمینیست‌های اسلامی جداست.

گروه دوم قلم فرسایی‌اند که باور راستین به دین ندارند، اما در جو حاکم اسلام دوستی و مومن‌نمایی، برای نشر عقایدشان ناگزیر‌اند که جوهر دین را بر کلام شان بیفزایند. اکثر اینان به فمینیسم کامل غربی و لیبرالیسم باورمند هستند، اما می‌کوشند در سخن آشکارا از چوکات‌های معین فرهنگی عنعنوی، پا فراتر نهند.

گروه سوم هم به این باوراند که حقوق زنان تنها در چهارچوب «حکومت اسلامی» و در یک جامعه انقلابی اسلامی تامین شده می‌تواند. این گروه به بحث‌های اختصاصی در باره فمینیسم، علاقه ندارند و آن را بدعت می‌شمارند. اینان بر این باورند که با جانشینی کامل دولت مورد نظرشان، دنیا گل و گلزار و مساله زن خود به خود حل خواهد شد و اصلاً استبداد جنسی ایجاب بحث جداگانه را نمی‌کند، حقوق زن اهمیت و ارزش مطرح کردن را ندارد، فقط آن‌گاه که دولت بنیادگرای آنها صد در صد به کرسی بنشیند، آب‌ها از آسیاب می‌افتد و مسایل و مصایب همگان، و زنان نیز در آن میان، راحت و آسان حل می‌شوند. آن‌ها از بحث گسترده حقوق

زنان چیزی بیشتر از احترام مادر و حق نفقه نمی‌دانند. در برخی جدال‌ها که گاهی هم در هیأت بحث‌های سیاسی و فرهنگی ظاهر می‌شوند، این سوال را مطرح می‌کنند که آیا تجاوز و بی‌ناموسی چندسال پیش خوب است، یا محدودیت‌های شدید و بی‌سوادی امروزین؟ یعنی در جهانی که بحث‌های ارجمند سیاسی و سخن‌های گران‌سنگ فرهنگی دربارهٔ حقوق زنان، هر روز از سوی صاحب‌نظران سفته و به‌میدان انداخته می‌شود و متفکران مسلمان کتاب‌های فاخر و فخیمی دربارهٔ چگونگی بیرون شدن از این مصیبت عیان می‌نگارند، آیا رواداری ما برای زنان افغان همین قدر است که به او جازه دهیم از میان دو مصیبت تجاوز جنسی یا جدا زیستی جنسیتی یکی را انتخاب کند؟!

کسانی نیز برای کم زدن زنان تحصیل کرده، آگاه، بیدار و هوشیار، می‌کوشند زن دهاتی بی‌خبر از جان و جهان را، زن اصیل افغان معرفی کنند. این نکتهٔ ژرف شایستهٔ تأمل است که میان جمود فکری و حفظ اصالت فاصله فراوان است. نگهداشت اصالت و اصیل ماندن هرگز به معنای چسپیدن خردستیزانه و حسودانه به رسوم خرافی فرسوده و ژولیده و خردناپسندانه نیست، بل به معنای گزینش و پاسداری از برگزیده‌ها و تقویت خردمندان و آگاهانه ارزش‌هاست.

سافرانسسکو، فبروری ۱۹۹۹

جمع پریشان

به محض رسیدن به خانه، از آمدن پشیمان شدم. دوست صاحب‌دل و گرم‌خویی دارم با خانه بزرگ بر فراز تپه‌ای در حومه سانفرانسسکو. پیام داده بود که بیا و آن‌شب، من به خیال این که ماهتابی شعر و سکوتی خواهد بود، جوجو و خسته و مانده از تلاش روزانه، راهی خانه او شدم، اما اهل مجلس را که دیدم، دل ماندن نماند، پای بازگشتن هم نبود. به تاریکی خانه که عادت کردم، چشمم روشن شد. دیدم که در میان صاحب‌نظران و صاحب‌غرضان، جمعی از فرهنگیان کشور هم نشست‌اند. لابد آن دوست گرامی خواسته است که با یک کرشمه دوکار برآید؛ هم فرصت شنیدن شعری باشد و هم مهلت دادن شعاری.

نشستم، اما با نگاهی ناامیدانه و تلخ به دوستم رساندم که من عاجز را چرا در این مجلس کلان‌ها خواسته‌ای؟ فهمیدم که فهمیده که نافهمیده آمده‌ام و حالا گیر مانده‌ام. هر لحظه سر دوپا می‌شدم که

برخیزم. بهانه‌ای بتراشم، دو پا دارم دوپای دیگر قرض کنم چهار نعل به خانه بروم، اما رماتیزم و شرم حضور مانع می‌شد. بر شانه خود لگد می‌کوفتم که بنشین و از محضر دوستان کسب فیض کن و از حال و احوال افغانستان هم باخبر شو.

لبخند مهربان چند دوست با فرهنگ و فرهیخته مرا کم کم نرم ساخت. خوشبختانه در برابر بسی چیزهایی که خداوند از ما طی سالیان اخیر گرفته است، چند نعمت هم بر ما فزونی داشته است. مثلاً در ازای این که در طی نیم دهه اخیر، ما در داخل کشور یک سیاست‌مدار با فرهنگ نداریم، در خارج همه فرهنگیان ما نام خدا سیاست‌مدار شده اند. باید «ان یکاد» بخوانیم و اسپند دود کنیم برای این همه داکتر و مهندس که به جای ضایع کردن وقت گران‌بهای‌شان برای تحقیق، در رشته‌های مسلکی نشستند، خون دل خورده‌اند، خارج از رشته و موضوع، ده‌ها مقاله بلند بالای سیاسی نوشته‌اند و آن را با صدای خوش و قلم توانای خودشان در روزنامه‌ها و مجله‌های غربت نشر کرده‌اند. در گوشه زمین دوست صاحب خانام آبگیر شفاف است که گاهی در کنار آن به شکار ماهی و مرغابی می‌رویم. من که همیشه آب خود را پف کرده می‌خورم، برای احتراز از گپ‌های سیاسی، از دوستم احوال ماهی‌ها و مرغابی‌های آبگیر را پرسیدم، مرد موقر که پهلوی من نشسته بود و من تا حالا متوجه ریش توپی و بوی بسیار خوشِ عطر قیمتی او نشده بودم، با روزنامه لوله شده‌ای به زانو زد و پرسید: «صاحب، شما این شماره وال ستریت ژورنال را دیده‌اید؟»

من که نمی‌خواستم سر سبد را بازکنم و بحث سیاسی شروع شود، فوری و مختصر گفتم که نه صاحب! کور شوم اگر دیده باشم. اما آن مرد خوش‌لباس مجال نداد و گفت شماره ۲۷ مارچ سال ۱۹۹۸ است. نوشته در کابل مردم چون توان خرید کلاه را ندارند

خریطة‌های پلاستیکی به سر خود می‌کنند. خنده دارد. من چون حکم شرعی حلال یا حرام بودن خنده را در آن هفته هنوز نشنیده بودم، از روی سیاست خنده نکردم تا مستحق دره نشوم و برای این که گپ را تیر کنم گفتم بلی، دوره سرلُچ‌ها تیر شده و حالا نوبت پای لُچ‌ها است. خوشبختانه دستی از غیب آمد و یکی از مهمانان مرا از مصیبت نجات داد. او در میان گپ ما در آمد و گفت: «باز قصه کدام اخبار است. این کافر‌ها ما را رها نمی‌کنند. چمچه و چراغ را برداشته زیر ریش طالب‌های کرام روشن می‌کنند. این‌ها دیده ندارند که مسلمانان آرام باشند و اسلام ترقی کند. وقتی که طالب‌ها نبودند و روزانه صدها زن و بچه به زور گریختانده می‌شد، این اخبارها کجا بودند؟ این خبرنگارها همین‌قدر فکر می‌کنند که هر قدر بر ضد طالبان تبلیغ شود، هر قدر که آن‌ها تجرید شود، به‌همان پیمانۀ افراطی و رادیکال می‌شوند. «هر وطنه رسمش و هرگوسفنده پشمش». این غربی‌ها به خوی و بوی مردم ما آموخته نیستند.»

صلاح من مثل اکثر مردم دیگر در سکوت است. اما چون آن دوست مهمان اصرار کرد که این یک نهضت مردمی است و یک انقلاب الهی، من طاقت نیاوردم و صد دل را یک دل کوتاه گفتم: بلی، این نهضت واقعا الهی است چون اسرار آن را غیر خداوند تا هنوز کسی دیگری پوره نمی‌داند.

دوستی که اخبار «وال ستریت ژورنال» را در میدان انداخته بود از داغ شدن صحبت ترسیده مصلحت جوینانه گفت:

هیچ کس بی‌دامن تر نیست لیکن
خلق می‌پوشد ما برآفتاب افکنده‌ایم

فکر کردم که این شعر را که او غلط خواند کارها را خراب‌تر کرد.

اما خوش‌بختانه یکی از نیکویی‌ها شعر، میان ما شرقی‌ها این است که اگر بدانیم یا ندانیم آن را می‌پسندیم؛ هر قدر که معنای شعر را ندانیم آن را بهتر و بیشتر می‌پسندیم؛ مگر محبوبیت بیدل در میان ما از چه است؟

شعر مهمان را همه پسندیدند. یکی از مهمانان گفت: «از حق و انصاف نباید گذشت که حکومت نو امنیت را برقرار کرده است و به زودی آبادی و آرامی کامل هم خواهند آورد. استاد دانشمندی که من به او ارادت فراوان دارم و آدم الله تعالی عمره و عزه (من گاهی بعضی اصطلاحات فرنگی و غربی را به صورت اصلی بدون ترجمه می‌آورم. این اصطلاحات قابل ترجمه است، اما ترجمه آن قابل نشر نیست.) با سرفه سبکی همگان را به خاموشی وا داشت. در صحبت‌های آن پیرمرد سخن‌سنج و سخنور طرفه طنزی نهفته است که از که تا مه، همگی آن را دوست دارند. او گفت که بلی خداوند همه نعمت‌ها را به یکباره به بندگانش نمی‌دهد. در طی این چند سال اخیر، ذوالجلال مجاهدین آزادی خواه را برای ما داد که یک ذره در بند آبادی کشور نبودند. حالا خداوند طالب‌های آبادی خواه را به ما ارزانی داشته است که هیچ پروای آزادی را ندارند، شکر باید گذاشت. هرچیز به نوبت مقررش برای ما می‌رسد. یکی در میان حرف او افتاد که استاد در گفتی، گرهی به پیشانی فراخ صاحب سخن افتاد، ناراحت و خاموش شد. من از آن پیر نکته دان آموخته بودم که هیچ چیز بیشتر از تصدیق بی وقوف، «و» سکوت وقوف دار صاحب را دل زده نمی‌کند.

تا پاسی از شب پیر ما لب نگشود. از میان مهمانان مثل اینکه یکی در یافته بود که پیرمرد چه می‌گوید، با لحن معذرت خواهانه‌ای گفت: برادرها عجله کار شیطان است، صبر کنید همه آزادی‌ها انشاءالله تامین می‌شود. این زور و فشار موقتی است اگر خداوند بخواهد به

زودی کار احداث پایپ‌لاین گاز شروع می‌شود. شما باور کنید که به مجرد شروع پروژه، افغانستان از خاک بر می‌خیزد. مردم زر درو می‌کنند. شکم مردم که سیر شد کل گپ‌ها و مشکلات حل می‌شود. حالا که خدا خواسته و بخت دروازه خانه ما را می‌زند، ما چرا خود را «شوق» می‌کنیم. حرف او مرا به یاد محمدعلی پاشاه در مصر انداخت. چون نقشه پروژه حفر کانال سویز را به او پیش کشیدند، دست رو به سینه طراح آن زد و گفت که خداوند می‌خواست، خودش این کانال را می‌کند.

اگر خداوند می‌خواست، منابع زیر زمین نفت و گاز ترکمنستان را در کراچی خلق می‌کرد تا ما هم از جنجال بی‌غم و زبردست و پا نمی‌شدیم. جرأت نکردم که بگویم اگر یونو کانال بخواهد. استاد ما به تانی جواب داد، حکومت و انقلاب که شما یاد کردید، اگر مشکلات را که خود خلق کرده است، حل کند بلا کرده است. کی به آن‌ها گفته که به دیگر مشکلات غرض بگیرند. به دیگر چیزها دست نزنند، بهتر است. و بعد سرش را از راست به چپ چندبار آهسته تکان داد، شاید فکری کرده که گفتن این حرف‌ها مثل خواندن یاسین پیش کله آن مهمان است.

مهمان دیگری که لباس گران قیمت ایتالیایی پوشیده بود و ریش مبارکش درست یک قبضه بود، رشته سخن را به مهارت به دست گرفت.

من او را چند بار در محفل دوستان دیده بودم. آدمی است که هم با گرگ دنبه می‌خورد و هم با چوپان گریه می‌کند. به قول مولانا، مگس را رگ می‌زند. تسبیح شاه مقصودی بسیار خوشرنگ و ظریف می‌گرداند، شراب خوب را می‌شناسد. به تعبیر صائب: سبحة بر کف توبه بر لب دل پر از شوق گناه / معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما.

در هر جا خودی را نشان می‌دهد و اما خدمتی را متعهد نیست. او شمرده شمرده می‌گفت: برادران، این مسایل بسیار پیچیده است، دست خارجی‌ها در این مسایل دخیل است و من در جریان همه مسایل قرار دارم. من در خاطرات خود همه اسرار را نوشته کردم، چاپ خواهد شد. مسأله داد و ستد اقتصادی و رقابت سیاسی است. من دیگر حرف‌های او را نفهمیدم. به یاد شعری از سهراب سپهری افتادم:

«بره‌ای را دیدم بادبادک می‌خورد». به زحمت از آن فکرها خود را بیرون کردم. گفتم این رقابت‌ها و قرابت‌ها چه تازگی دارد، مگر از قدیم نبود؟ بیست سال پیش روس‌ها از ترمز به کابل و بالعکس از کابل به ترمز یک سرک دو طرفه کشیدند. اول یک طرف‌اش که از ترمز به کابل می‌آمد مهم و استراتژیک بود و روس‌ها آن آن قدر استفاده کرد که تا جان شان برآمد.

حالا طرف دیگر آن که از کابل پس به ترمز می‌رود، مهم است و تا به پاکستان به آسیای میانه برسد. از غیر ننالیم، بکودی آب از سیلی موج‌های خودش است. حرف من مثل این که تیشه مهمان دیگر را دسته داده باشد، گپ به جاهای باریک تر کشید. جوان تنومند و برومندی که همیشه کلاه نم‌دی خاکی رنگی که فصل آن کاملاً گذشته است، می‌پوشد و در زمان یکی از چند حکومت مستعجل و ائتلافی آخر هم آدم رو شناسی بود، بسم الله کرده گفت: برادران! مردم مسلمان و مجاهد را ملامت نکنید، اوبال دارد. گناه رژیم‌های گذشته است. همو رژیم‌ها بود که پای خارجی‌ها را به ملک ما باز کردند. من دانه انگوری را که برداشته بودم دوباره به کنار بشقاب ماندم، دلم پیچ می‌داد، صلاح من در سکوت بود. باری در یک محفل دیگر من از غارت و تباهی موزیم و آرشیف شکایت کرده بودم، این جوان برافروخته شده بود و گفته بود که این گناه رژیم‌های

سابق بود که آرشیف را در کنار مقر صدارت و موزیم را در پهلوی قصر استراتژییک دارالامان ساخته بود، و کرت آخر، آن گاه که قوای حکومت در کابل شکست خورد و فرار کرد، این جوان در محفلی می‌گفت: که یلان و تهمت‌نان ما موقتاً برای حفظ منافع علیای کشور پایتخت را رها کرده‌اند. من به شوخی گفته بودم که شاید دقیق تر باشد اگر بگویم که منافع علیای کشور و مصالح ملت ایجاب می‌کرد که شما خود را موقتاً شکست بدهید و یک عقب نشینی تعرضی و قهرمانانه کنید. او رنجیده بود و با من مثل سابق با محبت گپ نمی‌زد. نمی‌خواستیم آن دوست بیشتر برنجد، به تقلید از مردم هوشیار سکوت کردم.

دانشمند دیگری از اهل مجلس که در یکی از دانشگاه‌های حوزه خلیج سانفرانسکو سیاست تدریس می‌کرد، دو اثر ارزنده درباره حقوق بشر در افغانستان نوشته است و فارسی و پشتو را با زحمت فراوان و اما انگلیسی را مانند بلبل صحبت می‌کند و حالا از طرفداران بسیار جدی طالبان است؛ حرف‌های آن جوان را تحمل نکرده، مثل که اسپند که به روی آتش بی‌قرار می‌شود، گفت: برادر تو خو برابر دوغت پاغنده بز. شما مردم این قدر خرابی کردید که پیش از آنکه نام رژیم‌های گذشته و حال را بگیرید، یک‌بار دهن‌تان را آب جاری کنید تا وقتی که حکومت به دست شما بود، حال مردم افغانستان حال رحمان جهود بود و در وقت شما آب خوش در گلوی کسی پایین می‌رفت؟

من سال‌ها از همین استاد دانشمند که به ادعای خودش «سیکولر» و از پنج بوته و فارغ از همه عصبیت‌های قومی و تباری و مذهبی است، درس آزادی و برابری گرفته و از حرمت بانوان و ضرورت تحصیل نوباوگان شنیده بودم و باهم روزها زحمت کشیده، اسناد و شواهد نقض حقوق بشر و خلاف‌رفتاری‌های عساکر شوروی و

حکومت‌های پسان‌تر را جمع کرده بودیم، و حالا وقتی گزارش‌هایی نظیر آن‌را برایش نشان می‌دهیم، می‌گوید بیخی دروغ است. تبلیغات ضد اسلام است. راستی شاید هم ما صحیح خبر نداریم، واقعاً در افغانستان زن‌های خود را سنگ‌سار و از تحصیل محروم می‌کنند و شق می‌کنند و خانه می‌نشینند تا طالب‌ها را بدانم کنند؟ شاید طفره‌تر اینکه همین استاد دانشمند در طی سالیان شصت و هفتاد از هواداران به اصطلاح خودش جنبش‌های انقلابی چپ بود و هنوز هم در جایی که افغان‌ها نباشد، تچپ چپ (بر وزن تظاهر به معنای چپ‌گرایی و چپ‌نمایی) می‌نماید و چنان نشان می‌دهد که اهل بخیه است. اما اگر افغان‌ها باشند از سر دیگر گز می‌کنند.

در یک محفل همین مرد دانشمند گفت که اگر فضیلت تمام رهبران افغانستان پنج هزار سال اخیر در یک پله ترازو بگذارید و فضایل شورای رهبری طالبان را در پله دیگر، پله رهبریت سنگین‌تر خواهد بود. بعد نگاهی به من کرد که گویا چون دم ندارم باید سری از روی تایید تکان دهم.

خدمت عرض کردم که شما با این سابقه و تجربه یقیناً دروغ نمی‌گویید و آن پله سنگین‌تر خواهد بود، اما من مطمئن هستم که ترازو یک خرابی و نقص بزرگ تخنیکی دارد. راستش را بگویم، من میان این داکتر و استاد روشنفکر و آن بنیادگرایی که در کشتی طوفان گیر از خدا مرگ می‌خواست، هیچ فرق نمی‌بینم. گویند کشتی تفریحی بزرگی در دریای طوفانی یک لبه شد، بیم مرگ بر همه افتاد، امریکایی‌ها زانو زده و نزد حضرت عیسی دعا می‌کردند که کشتی را از غرقه نجات دهد، یهودیان دعا می‌کردند که حضرت موسی وسیله نجات آن‌ها شود و یک بنیادگرای انقلابی مردانه ایستاده بود و با مشت گره کرده می‌گفت: یاالله، تمام این کافر‌ها را همراه کشتی غرق کن، من بنده مخلص هم صدقه سرت.

شب دراز بود و قلندر هم بیکار، من حوصله شنیدن و هوای گپ
زدن نداشتم. مرا این غم برده بود که اگر در این سیل که در وطن
افتاده است، هر فرهنگی و روشنفکری گلیم خود و تبار خودش را
از آب بکشد، دست غریق را، دست ملت را چه کسی خواهد گرفت؟

سانفرانسسکو، کالفرنیا، سپتامبر سال ۱۹۹۸ میلادی

فشرده زندگینامه سید طیب جواد

سید طیب جواد فعلاً مشاور ارشد سیاسی و روابط خارجی رئیس اجرائیه دولت جمهوری افغانستان، و رئیس شرکت مشاورتی و سرمایه گذاری کاپیتالیز در واشنگتن دی.سی. امریکا است. او همچنان رئیس بنیاد خیریه افغانستان (Afghanistan Foundation)، و استراتژیست (راهکاریاب) سیاسی بین المللی در شرکت بین المللی آپکو (APCO) و عضو هیئات مدیره چندین سازمان بین المللی به شمول نهاد کانکوردیا (Concordia) در نیویارک و اتاق های تجارت افغان-امریکا در واشنگتن دی.سی. می باشد.

آقای جواد قبلاً مدت دو سال به حیث رئیس دفتر رئیس جمهور افغانستان حامد کرزی، و برای هفت سال به حیث سفیر و نماینده فوق العاده افغانستان در ایالات متحده امریکا، برازیل، مکسیکو، کولمبیا و آرژانتین خدمت نموده است.

در گسترهٔ اکادمیک، در دانشگاه جان هاپکنز، دانشکده مطالعات

عالی بین المللی پاول نیتز، درواشنگتن دی.سی. امریکا از سال ۲۰۱۰ بدینسو، دپلمات مقیم (Diplomat in Residence) میباشد و قبلاً در دانشگاه هاروارد، دانشکده جان اف کینیدی، ایالت ماساچوسیتس پژوهشگر و مربی رشته دپلوماسی برای رفع خشونت بوده است.

در گستره مدیریت، از زمان ایجاد دولت مؤقت در سال ۲۰۰۲ در افغانستان، در روند حکومتداری و نهاد سازی ملی نقش داشته است و برعلاوه ریاست دفتر رئیس جمهور، به حیث سخنگوی رئیس دولت و رئیس روابط بین المللی خدمت نموده است. وی در تعیین راهکارهای دولت، تطبیق پالیسی حکومت برای انتقال به یک حکومت دموکراتیک، و رفرم در حکومت های مؤقت، انتقالی و انتخابی نقش داشته است. در دوران خدمت به حیث رئیس دفتر رئیس دولت، او ناظر جلسات کابینه و عضو شورای امنیت بوده و در بازسازی نهاد های ملی امنیتی، دفاعی، حقوقی و عدلی کشور سهیم بوده است. در دوران تاریخی تسوید قانون اساسی جدید افغانستان به حیث مشاور و مسئول روابط رئیس جمهور با کمیسیون تسوید قانون اساسی افغانستان ایفای وظیفه نموده است. وی همچنان عضو کمیسیون های دولتی و لویه جرگه های ملی اضطراری و مشورتی بوده است.

در گستره دپلوماسی و روابط بین المللی، وی نه تنها در اکثر دیدار ها و نشست های مهم داخلی و خارجی زعمای افغانستان نقش و حضور داشته است، بلکه در بیشتر از پنجاه نشست بین المللی در مجامع کلیدی اقتصادی، امنیتی و دیپلماتیک در امریکای شمالی، امریکای لاتین، جهان عرب، جنوب شرق آسیا، آسیای میانه، اروپا و افریقا نماینده گی و سخنرانی نموده است. وی با اعضای کنگره امریکا و مطبوعات بین المللی روابط نزدیک دارد و مسئول تدوین مذاکرات تاریخی «کمپ دیوید» میان رئیس جمهور بوش و رئیس جمهور

کرزی در سال ۲۰۰۵، بوده است، و در سازماندهی اکثر کنفرانس‌های بین‌المللی در باره افغانستان بشمول کنفرانس‌های اقتصادی برلین، توکیو، پاریس، روم و لندن و کنفرانس‌های امنیتی ناتو در بروکسل و وارسا همکاری نموده است. در دوران سفارت وی، مطبوعات امریکا نمایندگی سیاسی افغانستان در امریکا را از جمله فعال‌ترین سفارت‌ها در واشنگتن معرفی مینمودند.

در گستره مطبوعات، از سالیان جهاد و مقاومت بدینسو در مطبوعات بین‌المللی پیرامون مسائل مربوط به امنیت و رشد اقتصادی خاور میانه و آسیای مرکزی حضور داشته است و نزدیک به هزار مقاله، رساله و مصاحبه‌های او به زبان‌های مختلف در نشریات معروف چاپی و تصویری در آسیا، اروپا و امریکا به نشر رسیده است. در اکثر دانشگاه‌های معروف امریکا و نهاد‌های پژوهشی اروپا سخنرانی نموده است. وی گاه‌گاهی که فرصت دست دهد در گستره ادب، تصوف، تاریخ و سیاست مینویسد و کتاب تالیف مشترک او «واقیعت‌های جنگ بازسازی افغانستان» در سال ۲۰۰۵ در امریکا منتشر گردیده است.

در گستره فکری و ایده‌لوژیک، چه در چوکات دولت یا بیرون از آن، پشتیبان استوار حقوق بشر، رفع خشونت، عدالت اجتماعی و رفاه همگانی بوده است. در آستانه ایجاد دولت جدید در افغانستان، در سرمقاله‌ای که به حیث رئیس دفتر رئیس‌جمهور، زیر عنوان «تفنگ‌های کابل» که در مارچ ۲۰۰۳ در نیویارک تایمز نوشت، خلع سلاح همگانی در افغانستان را به جامعه جهانی مطرح نمود. مسئولیت‌های دولتی وی مانع حفظ استقامت فکری، استقلالیت رای و اقامه روشن نظریات او پیرامون مسایل مهم ملی چون مصالحه و مذاکره با مخالفان مسلح، روابط دیپلماتیک کابل با کشورهای منطقه و همپیمانان بین‌المللی افغانستان، نشده است.

زادگاه وی شهر قندهار است. منسوب به یک خانواده منور و روحانی،

و پسر پروفیسر میر حسین شاه، مؤرخ و استاد دانشگاه کابل، است. وی فارغ التحصیل لیسه فرانسوی استقلال کابل و دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل است. همچنان مدارک عالی فوق لیسانس در رشته حقوق، مدیریت و علوم سیاسی از دانشگاه های ویلهمز، مونستر آلمان و گولدن گیت، سانفرانسیسکو دریافت نموده و دکتورای افتخاری در مدیریت بین المللی از دانشگاه ارگوسی واشنگتن دی.سی. دارد. در گستره خدمتگذاری اجتماعی، وی از طریق نهاد های غیر انتفاعی خدمات اجتماعی به مردم و خصوصاً جوانان افغان ارایه می نماید و به پاس خدمات ایشان، نشان ها و مدال های فراوان ملی و بین المللی، بشمول مدال خدمتگذاری در لویه جرگه قانون اساسی سال ۲۰۰۳، کابل، جایزه خدمت برای ساختن ملت، سال ۲۰۰۷، واشنگتن، جایزه ویژه خدمت برای بهبود کیفیت زیست، سال ۲۰۰۴، واشنگتن، را کسب نموده است.

وی اسب سواری را دوست دارد و پولو یا «چوگان» بازی میکند و در بازی های پولو در امریکای لاتین و آسیا شرکت مینماید وی همچنان عضویت افتخاری قبیله سرخ پوستان ایالت مونتانا ای امریکا را دارد. آقای جواد متاهل است و شمیم جواد، رئیس بنیاد آینده، همسر او و ایمان جواد پسر او میباشند.

از این قلم به نشر رسیده است:

Afghanistan: Realities of war and rebuilding
 ILEAD Academy, LLC, Published 2004 and Second
 Edition 2007